

بخش دوم از مجموعه بدیع

اشارات و اشکاه تهران

۷۶۴

دَقَائِقُ الشَّعْرِ

علم بدیع و ضایع شعری در زبان پارسی دری

قرن هشتم تقریباً

تألیف

علی بن محمد المشنهر بتاج العلاوی

به تصحیح و باحواشی و یادداشت‌های

سید محمد کاظم امام

معلم دانشگاه

چاپخانه دانشگاه مطهر

بنام خداوند جان و خرد

علی بن محمد المشتبر بن جاح الحلاوی

مؤلف کتاب : «دقایق الشعر» است، وی چنانکه خود در دیباچه میگوید بعضی از امرا و صاحبان مناصب و اصحاب ذوق عصر از او خواستند که در علم بدیع و صنایع شعری کتابی تألیف نماید، و چون کتب مؤلفه درین فن و مخصوصاً «دقایق الشعر» رشید و طواط که از کتب نامدار این فن بشمار است، مستعمل برشواهد و امثال عربی است، و بهمین جهت برای عموم قابل استفاده نبوده لذا او این کتاب را کسه امثال و شواهد آن را تماماً از اشعار استادان ادب پارسی دری آورده تألیف نموده است، گوید: «.. اما سبب این مستشهدات که درین زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که درین وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفاً از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته، این بنده فقیر از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه پرچید و آنچه درین صنعت از آن چاره نباشد، و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد .. و (دقایق الشعر) نام کرد»

ترجمه احوال این ادیب ارجمند در منابع موجوده دیده نشد ولی از تصفح کتاب حاضر معلوم میشود که وی ادیب، نویسنده و از شعراء زمان خود بوده است چه قریب شصت بیت از دو بیتی، غزل، قطعه و قصیده از اشعار خود را در تضاعیف متن برای صنایع بدیعی با استشهاد آورده است.

و از اشعار استادان متقدم امثال: استاد سخن فردوسی طوسی، نظامی، قوامی، خاقانی، امیر معزی، استاد منطق، سنائی، منوچهری، رشید و طواط، عبدالواسع جبلی، فلکی شروانی، ظهیر قاریابی، انوری، سراج قمری، مهستی، عبید زاکانی،

دو

امامی هروی، رفیع لنبانی، کمال اسمعیل، مسعود سعد سلمان، ابوالفرج، مجیر بیلقانی
 جمال کاشی و مولانا رومی کم یا بیش اشعاری مشتمل بر صنایع بدیعی ذکر کرده است
 و نیز چند تن شعرائی را نام برده که در تذکره ها معروف نمیباشند، و اشعاری
 از ایشان در فہلویات یا پارسی روایت نموده است مانند: قزوینی، قاضی بہاء الدین زنجانی،
 شمس سجاسی، قاضی سجاس، اسودی، شمس رضی، مکرانی، رفیع بکرانی، رکن الدین.
 از قزوینی بیتی بزبان قزوینی. و از قاضی بہاء زنجانی اشعاری بزبان مردم
 زبجان «زنگان» نقل کرده، و از شمس سجاسی و قاضی سجاس نیز اشعاری بزبان اہل
 سجاس آورده است.

تاج الحلاوی علاوه بر مقام ارجمند شاعری و نویسندگی در ہنرہای زیبای
 خطاطی، شیرازہ بندی، نقاشی، مقوا سازی و تجلید کاری و صحافی نیز مہارتی داشتہ
 است، چنانکہ این قطعہ را کہ مشتمل بر صنعت تأکید المدح بمایشبہ الذم است
 بطور لطیفہ ذکر میکند: «این قطعہ مؤلف در حق خود گفتہ:

در مجلد گیری مرا ہنریست
 کہ کتابی بدہ بدو سارم
 جز مقوا و نقش و شیرازہ
 ہرچہ سازم بدست خود سازم
 تا شود کار یک کتاب تمام
 ہمہ اوراق او نمود سازم
 کار یک روزہ را ز چستی دست
 بنمود روز با بعد سازم
 اوستادی ز کس نیاموزم
 از سر دانش و خرد سازم
 با ہمہ زہرکی و استادی
 دہر سازم و لیک بد سازم

شرف‌الدین رامی در کتاب خود حقایق الهدایق در صنعت «اعنات» اشعاری ذکر کرده که در هر بیت کلمه مو و مور التزام شده است، این اشعار را وی به شاعری «تاج رومی» نام نسبت داده است. و گویا «حلاوه»^۱ یا «حلاوه» که صاحب دقایق الشعر منسوب بدانجا است جایی بوده در آسیای صغیر. که در قرون وسطی آنجا را (روم) می‌نامیده‌اند احتمال می‌رود تاج رومی که شرف رامی نوشته همین تاج الحلاوی باشد، مؤید این نظر این است که تاج الحلاوی نیز در صنایع لفظی بدیعی در شعر مهارت داشته است. و بعلاوه فارسی دانان و شعراء فارسی سرای آسیای صغیر همگی از فرقه دراویش و پیروان مکتب عرفانی قونیه بوده‌اند، و این تاج الحلاوی درین کتاب خود را درویش معرفی می‌کند، و بدارای بودن اخلاق درویش فخریه و مباهات مینماید، چنانکه در باب «مسخ» که شاعری معنی را بوجهی لطیف استعمال کرده و شاعر فرومایه آن معنی را بگیرد و بوجهی قبیح استعمال کند. گوید: «... مثال هر يك نمودن موجب فضیحت است و پرده خواهان خود دریدن ناچوانمردی باشد؛ و جهانیان دانند که خبث و بد سیرتی و اذیاء از اخلاق و افعال این درویش نیست.»

در خاتمه این مختصر گفته میشود که تاج الحلاوی مصنف این رساله که در عصر خود از شعرا و نویسندگان ماهر بشمار میرفته از اسامی شعرائی که ذکر کرده و اشعار ایشان را با استشهاد آورده بطور قطع زودتر از قرن هشتم نمی‌زیسته و شاید هم از شعراء قرن هفتم بوده و در شیروان و اران می‌زیسته و بدربار آندیار انتساب داشته است.

بهر حال چه در آسیای صغیر و چه در اران و شیروان وی این رساله را بنام پادشاه آندیار تألیف کرده است زهرا در خاتمه کتاب باین نکته تصریح کرده گوید:

«ختم این مختصر موقوف اشارت است، بدانکه هیچ از دقایق شعر و معانی فرو نگذاشته‌ام؛ اکنون موقوف تربیت معروض علیه است، ذات بزرگوارش که واقف

۱- یا قوت می‌نویسد، العلاء والعلاء: موضع شدید البرد. معجم البلدان یا قوت

حموی - ج ۲ - ص ۳ لیزیک.

چهار

کلیات امور است موقوف و منتظر ارادت مباد بلکه دولت دوحهائی و سعادت آسمانی
موقوف ارادت اوباد و بی توقف روز کار همایون بر ساد.

فاضل ماسوف علیه عباس اقبال آشتیانی در دیباچه کتاب حدایق السحر از کتاب
«حدایق الشعر» و مؤلف آن تاج الحلاوی یاد کرده و او را از شعراء قرن هشتم دانسته
اما مدرك خود را ذکر نکرده است.

سید محمد کاظم امام — چهاردهم مهر ماه سال ۱۳۴۱

www.tabarestan.info
تبرستان

بنام ایزد بخشایشگر مهربان

شکر جمیل رب جلیل که جمال و جلال صفات ذات او است ، و اِنَّ اَلهَ جمیل
یحب الجمال ، بیان کمال ذات او ،
شعر:

بجمالش همه جهان نگران و ز صفات جمال او حیران
و درود بر جمال با کمال محمد مصطفی صلی اله علیه وسلم که اجمل موجودات ،
واکمل مخلوقاتست .

یت:
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و اله

اما بعد

بنده ضعیف و نحیف علی بن محمد المشتبه بتاج الحلاوی اعلی اله علواه، واحسن
احواله را بر علم ذقایق شعر عبوری ، اقتاده بود ، و بر فن حقایق نظم عشوری حاصل شده ،
بواعث همت ، و دواعی نهمت بعضی از مخادیم و اصحاب رتبت تحریر نمود بر ساختن
مجموعه مستجمع مصنوعات دری ، و مستودع ابیات پارسی باشد . اگر چه بزرگان
در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم
و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داده ، چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد
رشیدالدین و طواط ، که مبارزان میدان ادب و هنروران دیوان هنر او را واضح قوانین
این مناهج ، و رافع الویه این مسالك دانند ، و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر ، و قوتی
وافر شناسند ، اما سبب این مستشهدات که درین زمان غیر مصطلح ، و لغات و ابیات که

درین وقت غیر متداولست ، بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته. این بنده فقیر بنا بر آنکه لکلی جدید لذة ، از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه برچید ، و آنچه درین صنعت از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد . لَا تَطْوِيلَ مِمَّا وَلَا تَقْصِيرَ مِمَّا ، و فعلى چند جدا در معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت . و این بضاعت مزجاء و نقد مبهرج را ، « دقایق الشعر » ، نام کرد ، و بیازار صرافان سخن و نقادان هنر فرستاد ، و خود را سخره سخره فضلا ، و ضحکه ضحکه بلغا گردانید . و هدف تیر تعریض مخترعان لطایف اشعار کرد و از:

شعر:

إياك والامر الذي توسعه

موازده ضافت عليك المصادر

غافل شد ، اما مطموع و مسئول از الطاف ارباب هنر و حسن تربیت اصحاب نظر آنست که این الفاظ بعین رضا ملحوظ گردد . والله العاصم عن الخطاء والذلل فى القول والعمل .

تقویف

از روی لغت بافتن ، بردست بخطوط ملون ، بقال : برد مقوف ، و ثوب مقوف یعنی : جامه باریک که تخطیط آن بخطوط دلگشا کرده باشند ، و در غزل و نسج آن تفاوتی نباشد . و از روی صناعت : نهادن بنای اشعار است پروزی مستعذب ، و لفظی مستلزل ، و معانی لطیف ، و قوافی صحیح ، و ترکیبی سهل که در ادراک آن کترة فکر ، و دقت نظر احتیاج نیفتد ، و از استعارات بعید ، و عبارات رکیک ، و تکلیفات

ثقیل ، و اوصاف غریب ، و اوزان مستقل ، و بحر ، مستقیح خالی باشد ، و افراد و ابیات هر يك در لفظ و معنی بنفس خود قایم بود ، و مجموع قصیده از مطلع تا مقطع بر يك طرز و يك شیوه باشد ، و از غرایب الفاظ لغة الفرس و مصطلحات هر بلاد ، و متداولات هر ولایت معرا بود ، و در كل وجوه از بدایع لغات فارسی که در عبارات و مكائبات فضلاء فرس مصطلح باشد و متداول .

تمثیلات شعر:

دی بامداد عید که بر صدر روزگار
هر روز عید باد بتأیید کرده کار
بر عادت از وثاق بھمد آ برون شدم
با يك دو آشنا هم از ابنای روزگار
الی آخرها .
کمال الدین اسمعیل :

زهی بسیرت محمود در جهان مدکور
زهی بدیده تعظیم از آسمان منظور
پناه و پشت معانی و اقتخار عراق
که باد عین کمال از جمال بخت تودور
و این لطایف در دیوان ظہیر فاریابی - که خورشید منصب انوری از ضمیر او
دارد - بدرجہ کمال یابی ، آفرین بروان اوباد که مجموع اشعار او لطیف و دلگشاست.
شعر:

کیتی بفر دولت فرمان ده جهان
ماند بعرصه حرم و روضه جنان
از هر طرف که چشم نہی مژده ظفر
وازرجهت که گوش کنی مژده امان

کردن فروکشاه کمنداز میان تیغ
و اهام بر گرفتزه از گردن کمان

ترصیع

آراستن تاج باشد، و شمشیر و کمر و غیر آن بانواع جواهر، يقال: تاج مَرَّصِع، و سَیْفٌ مَرَّصِع و اصحاب صناعت و ارباب بلاغت الفاظی که در برابر بوزن و حروف خواتیم مساوی باشند ترصیع گویند، همچنانک تاج و شمشیر بتکلف جواهر آرایش می‌یابد و لطیف و پربها می‌شود، کلام منظوم و منشور نیز بدین صفت مطبوع و مَرَّیْن می‌گردد، و الطف صنایع است، و دست اقرار بسیار باید از الفاظ و معانی دلپذیر تا - متقلد این صنعت توان شد، و فصاحتی عرب درین باب، در بسیار سفته‌اند و لطایف گفته.

مثال: لِقَاءُ الْخَلِيلِ، شِفَاءُ الْغَلِيلِ،

دیگر، لِقَاطَاتُ الْأَوْبِ قِرَاضَاتُ الذَّهَبِ،

و دیگر: عَيْثُ بَافِلٍ وَ لَيْثُ بَاسِلٍ،

و در کلام فارسی که گاه اتفاق افتد

مثال:

دوش می‌نالیدم و گوش می‌مالیدم.

از سخنان شیخ سعدی،

یار شاطر باش نه بار خاطر،

و شعرا را در اثنای قصاید ابیات افتاده باشد،

ملکی شروانی،

زهی بقای تو دیوان عدل را قانون

خهی لقای تو بوستان فضل را زیور

ایضاًله :

قسم بنخالق خلقی که خلق کرد مهیا^{۱۴۸}
قسم بر ازق رزقی که رزق کرد مقسم^{۱۴۹}

همه ودایع نکبت در انتقام تو مضمّر^{۱۵۰}
همه صنایع دولت در اهتمام تو مُدغم

فلکی شروانی:

زهی ز قطر جلال تو خیره موج محیط
خبی ز قصر جلال تو تیره اوج زحل

عبدالواسع جبلی:

شد باغ پر از مشعله لاله رنگین
شد باغ پر از مشعلۀ نالۀ بلبل
اما استاد رشیدالدین وطواط - که استاد صناعت است - قصیده گفته است از اول
تا آخرین صنعت ، و این آن قصیده است .

رشیده:

ای منور بتو نجوم جلال ^{۱۵۱}	وی مقرر بتو رسوم کمال ^{۱۵۲}
بوستان نیست صدر تو زنعیم	و آسمان نیست قدر تو ز جلال
تیره پیش فضایل تو نجوم	خیره پیش شمایل تو شمال

مؤلف:

ای ز مهر تو هر ذره بدری منیر
وی ز بحر فکر تو هر قطره ری خوشاب
نوبهار فضل را از نفعه نامت نسیم
چشمسار عدل را از رشحه جامت ذهاب

مَسَجَّاتُ مَوَازِنَه

آنست که شاعر در دو مصراع تسجیع کلمات و تساوی الفاظ را رعایت کرده
باشد در وزن ، اما در حروف خواتیم متفق نباشد ،
النوری :

ای در ضمان عدل تو بحروب
وی در مسیر کَلک تو اسرار نفع و ضرر
کرده‌ون بر نتایج فکر ت بود عقیم
دریا بر لطافت طبع ت بود شمر
این قصیده بیشتر برین طرز است .
ظهیر :

زمانه دست تو را دید ضامن از زاق
ستاره طبع تو را یافت قاطع اعمار
و مؤلف را بهیچی چند باشد برین منوال ،
مؤلف :

ای سموم قهر تو جانسوز چون فصل خزان
وی نسیم لطف تو دلجوی چون فصل بهار
جمله اسباب جهان نزد سخاوت مختصر
جمله پنهان قضا پیش ضمیر ت آشکار
گشته آنار مکارم از جلالت منتشر
بوده بنیاد معالی از جنابت استوار
اما رشیدالدین و ملوط این صنعت در دو بیت تمام کرده است .

وطواط:

آنك مال خزاين كيتي
 نيست با جود طبع او بسيار
 وآنك كشف سرائر كردون
 نيست در پيش دست او دشوار

سجع متوازي

آنست که در آخر دو کلام در لفظ افتد که حد ترصیع بر آن صادق بود یعنی
 بوزن و حروف روی متفق باشد .

الحديث : أَلَدَيَا سَاعَةً فَاجْعَلْهَا طَاعَةً
 دیگر: زُرْعًا تَزِدْهُ حُبًّا

پارسی : اسب می تاخت و گوی می باخت .
 اما رشیدالدین این صنعت په نثر مخصوص کرده است ،
 اما این درویش بر آنست که در نظم و نثر کوش می توان داشت .
 فلکی شیروانی :

خدیدو کشور پنجم بگانه خسرو انجم
 جم دوم بتعظم خدایگان معظم

فردوسی:

زاله فریب و ز سنبل نپیپ
 ز نرگس عتاب و ز گلزار زب

وله :

هم آرام ازو هست و هم کام ازو
 هم انجام ازو هست و فرجام ازو
 و این طرز که معزی گفته است هم سجع است .

معزی گوید:

ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن کلکون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
برجای رطل و جام می گوران نهادستندی
برجای چنگ و نای و نی آواز زافست و زفن

سجع مطرف

که دو کلمه و سه و چهار آورده شود که عدد کلمات و وزن و حروف مختلف باشد اما بر روی متفق باشد، منشورات بدین صنعت آرایش دهند.

السخنان شیخ عبدالله انصاری علیه الرحمة:

اگر در هوا پیری مگسی باشی،

و اگر بر روی آب روی خسی باشی،

دلی بدست آرتا کسی باشی،

نفس بتست و قبول خلق زنار.

همه حقیقت بگفتم بیکبار.

و این صنعت چند جای در قرآن مجید برکت (کذا) کلام حق مشرف و مزین است،
و آنرا سجع نشاید گفتن و بیان فواصل گفته اند لاجل الاعتزاز:

و نهی النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى

دیگر: ما لکم لا ترجون لیه وقاراً، و قد خلعتکم اطواراً،

تجنیسات

تجنس: استعمال الفاظی است که متشابه و متجاس یکدیگر باشند، و آن
هفت نوع است:

اگر دو کلمه متجانس در حروف و حرکت متفق باشند و در معنی مختلف «تجنیس تام» گویند

چنانچه کوئی: به به، و بُرد بُرد، و چنگ در چنگ دارد .
و اگر درهم حروف متفق باشند و در حرکت مختلف «تجنیس ناقص» گویند.

چنانك :

بُرد بُرد و در کلام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمده است :

أَدَاءُ الدِّينِ مِنَ الدِّينِ

و این نوع را «تجنیس مختلف» هم گویند

و اگر در بعضی حروف و حرکات متفق اند و در بعضی مختلف «تجنیس خط»

چنانکه:

فَرْد بُرد و سَر سَر

و این تجنیس باشد که درهم حروف و حرکات مختلف باشد، و حسنیت غیر از تشابه خط نباشد .

چنانك . شروسیر .

و : «مشاکله» و «مضاربه» و «مصحف» نام این تجنیس است .

و اگر از دو لفظ متجانس یکی مفرد بود و دیگری از دو کلمه ترکیب کرده باشند : «تجنیس مرکب» .

و این باز دو قسم است :

اول:

آنکه در کتابت و عبارت متشابه باشند .

چنانك : تازنده ام بازنده ام .

دوم

آنك در عبارت متشابه باشد ، و در كتابت مختلف ،
چنانكه گویند: اگر با خدائی با خود آئی
و اگر در آخر احدی کلمتین متجانستین يك حرف یا دو زیادت باشند ،
(تجنیس زاید) و (مذیل) نیز خوانند ،

چنانك : شیر و شیر .

و در عبارت گویند : از در درای و : ساحر بر ساحل ، و اگر متجانسان مترادف
یکدیگر افتند «تجنیس مکرر» و «مزدوج» و «مردده» نیز خوانند .

چنانكه گویند : فلانی باسروه و رود است .

و فلانی حقال مال است .

و درست رست ،

و مثال هر يك از اشعار استادان نموده میشود .

مثال نخستین (تام)

کمال گوید:

با علم آشناسو و با آب بر سرای

کز جمله بر سر آمدن این علم آشناس

ظهیر:

بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی

شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار

لغیره:

ما باتو ایم و باتونه ایم این چه حالتست

در حلقه ایم باتو و چون حلقه بر دریم

بندار رازی گوید :

تا دهن جوئی که درش گونه دوجوئی
در گونه درباری که مرا ^{مرا} دل نه دباری

فردوسی :

یکی جام یاقوت بر نه بچنگ
بنه گوش دلرا باوای چنگ

قزوینی :

مبکی آره شویم دل سوچه یونحوایی
سروپاچه قدر داره بمحک مجانه بام

عبیدزاکالی :

عکس رویت طعنه بر خور میزند
طعنه خویش و در خور میزند

مؤلف :

ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری
وی زجان روی ترا خورشید وزهره مشتری
و باشد که این ابیات در آخر متعدد واقع شود ، هر لفظی در بیتی دیگر بشرط
آنکه در قافیه افتاده باشد ،
چنانکه مؤلف راست ،

قطعه :

یارب چه فتنه است کزین دور شد پدید
و آن عافیت کجاست که رودر کشیده است
فضل و هنر بخاک سیاه او افتاده است
چهل و غرور سر بشریا کشیده است
خاموش ماند زیرک و کودن ز خیرگی
آواز زشت چون خرمن بر کشیده است

آنرا که هست سکه قلب و عیار کم
کارش همیشه راست چو زر بر کشیده است

مثال (تجنیس ناقص)

کمال فرماید :

امید لذت و عیش از مدار چرخ مدار
که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

تغییر :

دمج بازان کرده کوتاه بر اجل راه دراز
نایروئین کشته بر بالین کشته نوحه گر

تغییر :

ملك هم بر ملك قرار گرفت
روزگار آخر اعتبار گرفت

ایضاً :

صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن
تا فراموش کنی محنت دور قمری

ظہیر :

خدایگان ملوک جهان مظفر دین
که کرد گردمر کب او گردروی کفر سیاه

بیت :

منصرف هرگز نگردد دولت از درگاه تو
زانک در عالم بعقل و علم عدلی و علم

مثال (تجنیس خط)

انوری فرماید:

نه بر فلک ز تباشیر صبح هیچ نشانی
نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر
کمال الدین اسمعیل گوید:
توئی که بلبل طبع تو بر بساط نشاط
هزار دست فزون از هزار دستان برد

ایضاً:

چشم اعدای توباد از ناولک خشم تو کور
کوشی حُساد توباد از صدمه کوس تو کر

خاقانی:

در ایام عدل تو آهو بره
زپستان شیران شده شیر میر

ایضاً:

مال باشیدن پوشیدن اسرار کسان
باده نوشیدن و دوسیدن معشوقه هست

وله:

سبز خنکی که شیر در جنگش
دم کشد در سرو نماید پشت

مثال (تجنیس مرکب)

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست و اندر دهد کان ز آن آفت آب

مہتی :

دلدار قلندرست و ما بازاری
او با طرب و نشاط و ما بازاری

ای بت ہسر مسیح اگر ترسائی
باید کہ بنزد ما تو ہی ترس آئی
یا چشم ترم باستین خشک کنی
یا بر لب خشک من لب ترسائی

نظامی :

چو خسرو در شقایق یاسمن یافت
بہ پیری در جوانی یاس من یافت

ییت :

خورشید کہ نور دیدہ آفاق است
تا بندہ نشد پیش تو تا بندہ نشد

نظم :

آنکو بتو گفت دولت آمد
ہم او گوید کہ دولت آمد کذا

مثال (تجنیس نرید)

بموضعی کہ سخن بازبان تیغ افتد
کند زبانہ ز محنت زبان گردون لال

نغیرہ :

چون روی تو نمود صبح کافور عذار
شد نوش لبم ز خواب نوشین بیمار

نظامی :

از آن چرخه که گرداند زن پیر
قیاس چرخ کردند همی کیر

رشید :

اقبال را برای تو انتما
تأیید را بنامه و نام تو اقتساب

مؤلف :

سرای قدرت آن ایوان عالیست
که باشد آسمانش آسمانه

مثال (تجنیس مَظَرَف)

آنک کنجی بیک سوال هداد
و آنک ملکی بیک سوار گرفت

قوامی :

عدلت آفاق شسته از آفات
تبیغ آزاد بوده از آزار

رشیدالدین و طواط :

بادا نشاط خانه احباب تو بغم
بادا سماع خانه اعدای تو نعیب

سعدی :

نگویم لب به بند و دیده بردوز
و لیکن هر مقامی را مفالی

مؤلف :

از دلیران میادین سخن
کیست کو برد پسر گوی کمال

شعرا جمله برهن يك قولند
کین کمانیست بیازوی کمال

مثال (تجنیس مکرر)

معزی راست :

ای کوی زنج سخن ز گویت کویم
وی موی میان ز عشق مویت مویم
کر آب شوم کنز بجویت جویم
ور سرو شوم به پیش رویت رویم

قاضی بهاء زنجالی :

بس که گفتم درد بر جامت ای جمال عزیز
کرده اند او باش گویت درد بر خسام نام

ایضاً:

پارها خون شده لم زهرا که بروی بارهاست
بر امید آنکه یابم بردرت یکبار بار

مست گفتم نزد تو بارم بتر کی گفت «بغ»

ترك من تا چند ازین بغ بغ بگو یکبار بار

کمال:

رسیده ام بمقامی که پادشاهان را
ز بیم بخشش از اشعار عارمی آید

لغیره :

ای دل اشك از دیده خون بار بار
بو که یابی بردش یکبار بار
می کند آزار من تا می شود
خاطر مسکینم از آزار زار

تکریر

استادان تکریر در تقریر و تحریر بنفس خود صنعتی نهاده اند چه در قافیه و چه در میان بیت .

مثال :

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید :

ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلاعدہ
فان الطريق مخوف مخوف

انوری :

زهی مخالفت امر تو خطای خطای.

خهی موافقت رای تو صواب صواب

ایضاً :

مرحباً مرحباً درای درای
اثر خیر اثر دین خدای

ایضاً :

زهی زبار که ملک تو سفیر سفیر

زمان زمان سوی این بنده فقیر حقیر

معزی :

همه شکن شکن و بند بند و چین بر چین

همه گره گره و حلقه حلقه زنگی وار

مولانا رومی :

باز در آمد ز در مجلسیان دوست دوست

گر چه غلط میدهند نیست غلط اوست اوست

شیخ سعدی:

فراق آن فد و قامت قیامتست قیامت
 شکیب از آن لب شیرین غرامتست غرامت
 بخدمت تو رسیدن صباح و روی تو دیدن
 سعادتست سعادت کرامتست کرامت

مؤلف

هیچ لطفی در نمی باید ترا
 آفرین باد آفرین باد آفرین
 می برازد نازت و بی ناز نیز
 نازنینی نازنینی نازنین
 و تکریر بدین وجه (من) لطفی دیگر دارد که تشبیه با او یارست .
 لغیره :
 جهان از دولت سلطان اعظم
 بهار اندر بهار اندر بهارست
 عریه :
 و صدغاه و خالاه و حالی
 و مبسمه و منطقه و جسمی
 لال فی لال فی لال
 خیال فی خیال فی خیال
 بیت :

چو حال من ترا آن زلف و آن خال

سواد اندر سواد اندر سوادست

و این را تکریر مع تشبیه خوانند ، قیاس بر ترصیع مع تجنیس ، بلکه این را
 وجود بیشترست ، چه بسیار بود که بی شکنجه فکر از شیشه طبیعت بتراود ، و ترصیع
 مع التجنیس بمدتها بیتی یا مصرعی گویند ، و آن نیز نقدی باشد که بر محک امتحان
 اثر کم عیاری آن ظاهر شود ، بهتر ازین نگفته اند :

مثال :

کان الکاس فی یدیها و فیها عقیق فی عقیق فی عقیق
 این معنی بدین زیبایی جهت مصاحبت تشبیهست ، اورا تکریر مجرد خواندن

ظلم باشد ، وتفصیل تشبیهات بعد ازین خواهد آمد ،

نوعی دیگر :

طریقه متقدمانست درجه بالا دارد ، ازین مبالغه لفظ تکریر نیکو نباشد .

مثال :

باران قطره قطره همی بارم اشك وار

هر روز خیره خیره ازین چشم اشكبار

زان قطره قطره قطره باران شده خجل

زان کله کله کله افلاك زرنکار

اشتقاق :

صنعتی چندست که اهم و اقدمست ازین اما چون بلغا و از جنس تجنیس نهاده اند مناسب آنست که تالی او باشد ، و آن القاطیست که در حروف و ترکیب متجانس یکدیگر باشند ، و فرق نیست که اشتقاق هر دو کلمه از یک لغت باشد یا هر یک براسها مشتق باشد از اصل لغت خود ،

مثال :

اول از کلام باری عز اسمہ :

«رضی الله عنهم و رضوا عنه»

و بی شك اصل هر دو رضایتست ،

مثال دوم :

از قول افصح جهانیان :

«الظلم ظلمات يوم القيمة»

(ظلم) مصدرست و (ظلمات) جمع با وجود آنکه در معنی بعیداند هم (اشتقاق)

گویند ،

و (اقتضاب) نیز گفته اند و این مشهور نیست .

مثال :

الغنم غنیمۃ

دیگر :

ترکت الرای بالرای

می‌سوزم و می‌سازم

تمثیلات :

هر که مقبول هنر باشد و مقبل زهنر

هیچکس را بهتر باتو مقابل نکند

عقل بر فاصلهٔ اول و تفصیل ازل

جز بر افضال تو بنیاد فضایل نکند

کمال :

خاطرم در ستر دیوان دختران دارد چو حور

زهرهٔ سان پرورده در آغوش طبع زاهر

وله :

اگر بشعر نکو افتخار شاید کرد

بمن عراق تفاخر کند تو میدانی

وله :

ودیعهای دعا و ثنای من چندان

که حصر آن متعذر بود ز بسیاری

لغیره :

تویی قرینی از همه اقران از آن قبیل

نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد

اوحدی :

چون غرّة صبح گشت فَرّا

شد طرّة آسمان مُطرّا

مؤلف :

کشف حقایق بتحقیق بیان
علامه عالمی بانواع علوم

مقلوبات

این صنعت از بدایع و غرایب است هم در نظم و هم در نثر ، و معروف چهارست :

«مقلوب بعض»

«مقلوب کل»

«مقلوب مجنح»

«مقلوب مستوی»

مقلوب بعض :

که دو کلمه متجانس الحروف متساوی الاعداد آورده شود که بعضی حروف
منقلب و منعکس باشد ،
چنانک :

شرح و شعر واللیحیه

اوحدالدین انوری :

کجا که نه شکر شکر تست در افواه

کجا که نه سمر سمر تست در اقوال

کمال الدین اسمعیل :

چون من کنم مقابله مشک باخطت

از نسفتش نخست یحرف خطا رسم

تیر تو مسرعیست که پیش از زه کمان
اقبال مرده ظفرش در دهان نهاد

مؤلف :

پیوسته بیک حال نماند کیتی
لختی خوش و شیرین بود و لختی تلخ

مقلوب کل :

آنست که کلمه بعینها منعکس شود و لغتی دیگر نتیجه دهد ،
چنانک :

شرع و عرش و سرخ و خرس

بیت :

روز زورست راز زار مگو
کنج جنکست رای بار مزن

سنائی :

دل‌منه بردولت و اقبال چون دانی که هست
قلب اقبال ای پسر از روی صورت لا بقا

لغیره :

همان دارم مراد از بخت و طالع
که یابم بار دیگر پای بوست

مقلوب مجنح :

همانست که مقلوب کل ، فرق آنست که آن دو کلمه یکی در اول مصراع باشد
و یکی در آخر ،

مثال :

کنج دولت دهید گزارش جنگ
رای نصرت دهید حمایت یار

شعر :

شعرم بهمه جهان رسیدست
مائند کبوتران مرعش

ایضاً :

شوخی آن باشد که وقت پاسخ
ما را ندهد جواب ناخوش
این قطعه جامع کتاب جامع هردو صورتست .

قطعه :

ای باغ هنر ز باغ طبیعت
با آب خوشست و باغ با آب
خشم تو اگر چه تاب دارد
با تابش تو نیاورد تاب
با دانش تو نزدیک او را
گفتن سخن از طریق آداب
در مردی و شرط پهلوانی
با خرس جدل نکرد سرخاب
با جنس خودی برابری کن
سنباب بود قرین سنباب
ما تاب فراق تو نداریم
پیداست که چیست حد نایاب
با مرگ برابریست ما را
هجران تو باشدی بکرماب

مقلوب مستوی:

آنست که هر کلمه بعکس بخوانند اسم همان چیز باشد و همان لغت راست که خوانده باشی نتیجه دهد چون: لعل، و هلیله، و نان، و کلک، و داماد یاد و سه لفظ مرکب یا مصراعی تمام یا بیتی تمام چنان افتد که چون مقلوب بخوانی همان لفظ و همان مصرع و همان بیت باشد،

مثال دو لفظ: مالک کلام، مولع علوم.

مثال سه لفظ مرکب: آرام داد ما را.

دیگر: مراد همه دارم.

دیگر: سفان بن انس (علیه الرحمه).

مثال مصرع تمام:

من اَرنام دَرَم دَاَرَم مراد مردمان رانم،
دیگر: شکر بترازوی وزارت پرکش.

دیگر: امید آشنایان شادی ما.

دیگر: کل ملکی کل ملکی کل ملک.

دیگر: دارم بعلی کیایکی لعب مراد.

ورشید و طواط که میگوید: دمن گویم، آورده است:
بیت:

رامشم درمان و ددم درد یار

رای مردم درد نام مردم شمار

وقوامی گوید در قصیده خود:

رامشم رد گنج باری وقوت

تو قوی را بجنگ در مشمار

ورکاكت معنى اين هردو بيت ظاهرست ، اگر كسى اين صنعت چنان گوش دارد كه صورت الفاظ از معنى قاصر نماند ، دليل قوت ذهن وحدت خاطر باشد ،

مؤلف :

دارم همه بلاغ و نمايم همه رسوم

موسر همه ميامن و غالب همه مراد

قاضى عمادالدين با بزرگى در اثنائى مكالمه سوار ميرفت اظهار لطف طبع را با او خطاب كرد كه : **سِرِّ فَلَائِكَ الْفَرَسُ** 'آن بزرگ بفرست دريافت ، بر فور جواب داد :

دام علاء العباد.

حكايت :

گويند فلانى قاضى از براى صاحب ديوان ماضى ، انازاله برهانه هفت بيت مقلوب مستوى - قطعه نه مثنوى - از خراسان بقراباغ اران برده بود ، چندانك مى شتافت فرصت بعرض رسانيدن نمى يافت ، تا يك روز عندالظهر كه شاهروان بارگاه از ازدحام عام خلايق اندك خلوت بود بدرگاه حاضر شد و قصه بانواب و حجاب بار ميراند ، و اين ابيات از براى ايشان آهسته بادلئى شكسته ميخواند ، و خواجه در اندرون خرگاه در آن حالت از استراحت قيلوله فارغ شده بود ، و بنابر مسند اعزازت كيه فرموده ، چون صوت حزين آن مسكين بر سمع مبارکش گذر كرد ، ذهن پا كش بادر اك آن صنعت سبقت گرفت ، آواز داد كه : آن كيست كه مقلوب مستوى ميخواند؟ دانشمند باعزازو اكرام تمام مجال دخول يافت ، و هنر خویش بعرض رسانيد ، و با وصول سلتي كافى و حصول نعمتى وافى بوطن عود كرد .

زهی بزرگان كه چنين هنر پرور ، و هنر دوست بوده اند .

۱- اين دو جمله را اگر مقلوب خوانى باز ميشود : **سِرِّ فَلَائِكَ الْفَرَسُ** و **دام علاء العباد**

شعر:

کوئی آن قوم خادمان بودند
که خود از نسلشان یکی بنماید

مطلع آن هفت بیت اینست:

نظم:

بحا صل نظمى سام الف ، فلاماضى مواسيم لصاحب (کذا؟)

رَدَّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّدْرِ

از عملهای کزیده و پسندیده است ، و این چند نوع است:

نوع اول:

آن لفظ که در اول بیت آمده باشد در آخر همان لفظ بیاورد و این بر دو قسمت:

یکی: آنکه این دو کلمه در لفظ و معنی متحد باشد.

دوم: در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف،

مثال اول:

شعر:

قرار از دل من ببرد آن نگار

بدان عنبر و طَرَّةٔ بی قرار

نگارست رخسارهٔ من زخون

زهجران رخسارهٔ آن نگار

کمال:

روم ز هجر روی تو زردست و بس بود

بر وفق این حدیث که گفتیم گواه روی

سعدی:

قیام خواستمت کرد عقل میگوید

مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام

مؤلف:

سالها گویند در دنیا سلامت بوده است
این زمان تا آن سلامت منقطع شد سالهاست

مثال دوم:

نظم:

زین بیش مایه سخنم نیست چون کنم
بستم براسب خامشی از اضطراب زهن
نوع دیگر: آنک لفظ عجز در حشو مصراع اول آمده باشد، و آن باز بر دو قسم
است، چنانکه از پیش رفت،

در لفظ و معنی متحد باشد، یا در لفظ متحد و در معنی مختلف.

مثال اول:

کمال الدین اسمعیل:

کردون مرا خطاب خداوند میکند
ز آنکه که شاه بنده خویشم خطاب کرده

ظہیر:

مقصود از آفرینش عالم توئی از آنک
ذات مطهرت سبب نظم عالم است

مؤلف:

می گیرم اعتبار درین دور کاندرو
بی اعتبار چند شدند اهل اعتبار

مثال دوم کمال:

اقبال پایدار تو اکنون بدست قهر
از فرق منبر آورده او را پیای دار

لغیره :

کریمه بده داد من از فلک
که ایزد ترا هر چه بایست داد

اول

آنک لفظ در مصراع اول بر صیغه اشتقاق آمده باشد .

دوم

آنک هر یک معنی ولغتی دیگر نتیجه دهد .
چنانک در شرح اشتقاق ذکر رفت ، و در هر دو صورت فرقی نیست که آن لفظ
جز در صدر واقع شود یا در حشو .

مثال اول ،

معزی :

بیازردی مرا بی هیچ حجت
ز من هرگز ترا ناهوده آزار
امیرا گر مرا معزول کردی
سرانجام همه اعمال عزلت

مثال دوم :

بیت :

نالم از عشق آن صنم شب و روز
اینک از ناله گشته ام چون نال

لغیره :

من سپرازمشت بیفکندم ولیکن زنهار
تا بدست دشمن خونخوار نسیاری مرا
اگر چه این لفظ بعضی تجنیس و بعضی اشتقاق است ، اما چون از دو کلمه
یکی در آخر بیت افتاده باشد به «رد العجز» بازمی خوانند .
اگر آن دو لفظ یکی در آخر بیت آمده باشد در اول بیت دیگر که تلو اوست باز
آرد ، «رد العجز الی الصدر» گویند ، و این طریقه متروکست .
قطعه :

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر او یافت زیب و فخر و نظام
نظام ملت و ملکی عجب باشد اگر
بر و نفست درین روزگار ملک و حسام
حسام و کلک تو کردند کار اعدا کم
ضمیر و رای تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باد شب و روز دشمن جاهت
بکام باد همه کار دوستان مدام
مدام تا که بود گردش فلک بر پای
مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

متضاد :

آوردن الفاظی باشد که ضد یکدیگر باشند ،
چنانک :
نور ، و ظلمت ، و سکون ، و حرکت ، و نرم ، و درشت ، و خوب ، و زشت ،

مطابقه : نیز گویند. و آن مقابله چیزی باشد مثل آن، چون متضادند چرا مطابقه گویند که ضد آن مثلانند درضدیت ، یعنی : مقابله اشیاء متضاد ، این صنعت معتبر داشته‌اند ، بسیار آورده باشند ، و دربك بیت دو ، سه ، و چهار ، تابيست مطابقه گوش داشته‌اند ، که شانزده کلمه باشد ، و بیش ازین ممکن نیست .
تمثیلات :

محنت توستانی و سعادت تودهی
ای خالق ذوالجلال بستان و بده

لغیره :

روزی که ندارد بتوان دیدم امید
آن روز سیاه باد و آن دیده سپید

عبدالواسع جبلی :

دارم در انتظار توای ماه سنگ دل
دارم در اشتیاق تو ای سرو سیم‌بر
دل کرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم
رخ‌زده و اشک‌سرخ و لبان خشک و دیده‌تر

رکن‌الدین :

بستان بزم ازیم لطف تو شد بهشت
صحرای رزم از قف قهر تو شد سقر

مکرانی :

رباعی :

دارم که و بیگانه ز که و مه کم و بیش
نفع و ضرر و خیر و شر زیگانه و خویش
این طرفه که آن دوست چو دشمن مه‌وسال
گوید بدو نیکم شب و روز از پس و پیش

بیت :

بزم ورزش ورد و خار و عفو و خشمش نارونور
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

لطیفه :

گویند شخصی پیش دانشمندی رفت که ای مولانا از بهر من حکایت بگو که
نس پیغمبر را خواهان ازمنار در انداختند و شلوارش پیش پادربردند ، و گفتند او
خرس بدرید ،

گفت : ای بزرگ آن یوسف بود و آن برادران بودند و او را در چاه انداختند
ن پیرهن بود ، و پیش پدر بردند ، و آن کرک بود که گفتند او را بخورد ، این همه
اظ متضادند .

و مراعاة النظیر بر سبیل ذوق آورده شد .
و چار طبایع که نشانند هم از جنس این مناعت است ،

بیت :

آب روی از بهر نان بیپده دادم بر باد
آتشم باد چرا خاک نخوردم باری
و جامع کتاب راقصیده باشد سی و سه بیت موشح^۱ به عناصر اربعه ،
شعر :

جهان ز باد صبا گشت آبدار چنان
که بوی آتش غیرت دمد ز خاک جهان
ببرج آتشی آمد ز برج آبی خور
ز باد و خاک از آن گشت منقلب دوران
گذشت محنت سرما و حرمت آتش
زمان دولت خاکست و باد و آب روان

فتاد دردل خاک آتش جوانی باز
 بسعی آب بصد آب و رنگ شد بستان
 نماد بر جگر آبی ازین پس آتش را
 ولی زباده هوا کشت خاک بازرگان

تشبیهات

تشبیه مانند کردن باشد ، يقال شبه الشئ بالشئ ، و ارباب لغت آن چیز را که
 مانند کنند مشبه خوانند ، و درین باب میان مشبه و مشبه به از معنی مشترك چاره نبود
 و صحیح ترین تشبیهات آن باشد که معکوس توان گردانید ،

چنانکه : زلف را شب ، و شب را بزلف ،

و نعل را بهلال ، و هلال را به نعل ،

در صورت اول (شب) و (نعل) : مشبه باشند ، و در ثانی : مشبه به و ناقص ترین
 تشبیهات آنست که وهمی باشد و آنرا در خارج وجودی تصور نتوان کرد ،

چنانکه :

تنور پرانگشت را بدرهای معین ، و درخشیدن آتش را بموج زرمایع تشبیه
 کرده اند ، و این ممکن الوجود نیست و آنکه استاد ابوالفرج گفته است :

شعر :

شاخ امروزه گوئی و امروزه دسته کروناى طنبورست

اگرچه وجود دارد اما نیکو نیست ، و تشبیهی ناقص است ، متاخران تشبیه
 بغایت لطیف گفته اند چنانکه هر يك خواهد آمد ،

و این باب بر هفت قسم است :

تشبیه صریح

تشبیه کنایت

تشبیه مشروط ،

تشبیه مضمر ،

تشبیه سویت ،

تشبیه تفضیل ،

تشبیه معکوس،

تشبیه صریح

آنست که بعضی از ادوات تشبیه درو استعمال کرده باشند بی شرط و عکس و تفضیل و غیر آن و این نوع را تشبیه مطلق نیز گویند ،

و ادوات تشبیه درپاری :

«چون» است ، و «کوئی» و «پنداری» و «مانند» و آنچه مطابق و مقارن او باشد ،
ظهیرالدین فارابی :

چوسنبیل توسر از هر گک یاسمن برزد

غمّت بریختن خوسم آستین برزد

رخ تو از عرق و ناز کی بدان ماند

که ابر قطره باران بیاسمین برزد

کمال :

خط و رخسار تو پنداری کسی

غالیه بر هر گک سوسن میزند

الوری :

سنان تو اندر تن بدسکال

چو آبی نهفته است در زیرگاه

وَه ایضاً :

هوا سیاه بکردار قیر کون خفتان
فلک کبود بمانند نیلگون مغفر

وَه :

امرتو همچو سیر فلک باعث مسیر
نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار

تغیره :

چون ساغر می میان مجلس بدروغ
در فقهه ام ولیک خون میگیریم

بہزل :

سنوبر قامتی مہوش رخی خوب و دہانی خوش
سپید اندام سنگین دل سیہ چشم آہو سرکش
... زیر پرلک چون حریر خام درمفرش
.... چون برف و ... چون جمرہ آتش

ظہیر :

ز سنجق سیہت نور فتح می تابد
چوروشنائی چشم از سیاهی دیدہ

ایضاً :

ز حال مجلس تو بوی خلد می یابد
چنانک نکہت عنبر زطلہ عطار

تشبیہ کنایت :

آنستکہ عاری باشد از ادوات تشبیہ ، یعنی شاعر مشبہ بہ بیاورد بی حروف

تشبیه وی ذکر مشبه و مراد او مشبه باشد، و درین صنعت امامی یدوبیضا نموده است،

امامی :

ترك من پوشد ز عنبر سایبان بر روی آب

ماه من بندد ز سنبل پرریان بر آفتاب

ایضاً :

سحر در بادام و معجز در شکر

آب حیوان در لب و جان در دهن

سنبل و سیب و گلش در باغ حسن

برده آب یوسف و چاه و رسن

لؤلؤ و مرجان و چرخش را غلام

پرتو عیوق و شعری و پرن

دام مشکینش کمند آفتاب

سیب سیمینش پناه نسترن

ظهیر :

مخمور عشق را نبود چاره چو تو

مهر عقیق بر می و شکر نهاده

انوری :

ای از بنفشه ساخته گلبرگه را نقاب

وز شب بینچها زده بر روی آفتاب

نظامی :

ز سنبل کرده بر گل مشک پری

ز نرگس بر سمن سیماب دیزی

دوتا کرد از غمش سرو روانرا

بنیلوفر بدل کرد ارغوان را

سمن را از بنفشه طوق بر بست
رطبها را بزخم استخوان خست

مؤلف :

ماه من آن طیره 'مشک ختن دوش در آمد ز درِ بخت من
سنبل تر کرده نگهبان گل مشک سیه ریخته برنسترن
واکر : اسم مشبه مذکور نباشد ، اما از حروف تشبیه هیچ بکار نبرده باشند
همین صنعتست ،

کمال :

زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی
خال تو بر زرخدان هاروت و چاه بابل

ظیهر :

بکشای لب به پرشش من گرچه گفته ام
کان قفل لعل بابت آن درج گوهر است

مؤلف :

بس عجب نبود کز آه من نمی سوزد دلت
شعله آتش بپندارم که در خارا گرفت

تشبیه مشروط

آنست که حروف مشبه در آن مذکور نباشد ، یعنی : د این چیز چنان باشد
مثل آن چیز باشد .

شعر :

گر دل و دست بحرکان باشد
دل و دست خدایگان باشد

بیت:

توئی چوماه اگر ماه را کلاه بود
توئی چوسرو اگر سرورا قبا باشد

رفیع لبنانی :

جان شیرین اگر تواند بود لب آن خوش پسر تواند بود
بهاء زنجانی :

ماه و سروش می‌نخوانم خواندمی گر داشتی
ماه تابان قامتِ خوش، سروِ بستان رویِ خوب

تشبیه اضمار

آنست که شاعر چنان نماید که مقصود من این چیز نیست و غرض او آن
تشبیه بود .

امیر معزی :

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت
ور ماه توئی مرا چرا باید کاست
در ظاهر این بیت تعجب نمودنست از سوختن و کاستن خود و در ضمیر او مقصود
تشبیه روی معشوقست شمع و ماه .

انوری :

گر توئی یوسف زمانه چرا
دل من ز انتظار در چاهست
ور منم معطی سخن زچه روی
بعطا نام تو در افواه است

ظهیر :

چرا هوای لب خون من بجوش آورد
اگر نشاندن خون از خواص مُعْنَا پست

لغیره :

کرتوئی دردانه دایم اشک من فلطان چراست
ور منم دیوانه کرد عارضت زنجیر چیست

مؤلف :

کر نه غنچه است دهانت چه زند خنده بصبح
وگر او نیست گل از باد چرا می خندد

تشبیه تسویه

آنست که شاعر يك صفت از صفات خویش و يك صفت از صفات محبوب پیارد
وهر دو را بیک چیز تشبیه کند ،

عَرَّيْهَ : صُدغ الحبيب وحالی کلاهما کاللیالی
استاد منطقی گوید :

يك نقطه آمد از دل من وزدهان تو
يك موی خیزد از تن من وز میان تو

لغیره :

هرگز نبرد هیچ طبیبی بیرون
از چشم تو و از دل من بیماری
وهر دو چیز را بیک چیز مانند کنند یا یک چیز را بدو چیز هم ازین قبیل باشد.
نظم :

تیر و حسام تو چو قلم بدسکال را
سینه همی شکافدو گردن همی زند

لغیره :

از چه سالی ماده و سالی نرست
ارنه خر گوش است خصمت یازغن
اگر چه غنچه گل هم چو بسته بخند آنست
ولی دهان تو ما را همین وهم آنست

تشبیه تفضیل

آنست که شاعر بعد از تشبیه چیزی به چیزی وجه تفضیل و ترجیح مشبه بر مشبه
به پیدا کند،

اوحدالدین انوری :

خواستم گفتن که دست و طبع تو ابرست و کان
عقل گفت این مدح باشد لیک با من هم پلاس
دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه
طبع او را کان چون کوئی و آنجا احتباس
وله :

آسمانی نه که ثابت رای نبود آسمان
آفتابی نه که زاید رای نبود آفتاب
آفتابی رای اودر عقل گنجد این حدیث
یا کسی هرگز روا دارد ازین سان ارتکاب

هولف :

درست شد که ندارد خبر ز بینائی
کسی که خواند ترا آفتاب هر جائی
کجا رسد برخت نور آفتاب که او
نظر بکاهد و تو نور دیده افزائی

تشبیه معکوس

آنست که چون شاعر چیزی را چیزی تشبیه کند بعد از آن بوجه من الوجوه مشبه
را باول تشبیه کند،

مثال :

مَر كَبِ زُهره طَبِيعِ مه نَعْلَش كِه تَن بَاد پايِ خوش رِفَتَار
كِه زَمِين را كَنَد ز پويِه هوا كِه هوا را زَمِين كَنَد ز بِخَار

رشید :

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح
روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مر کبان شده مانند غار کوه
وز شخص گشتگان شده مانند کوه غار

بیت :

از حلم او زمین گران چون هوا سَبَك
باطبع او هوای سَبَك چون زمین گران

عریه :

رَقُّ الزَّجَاجِ وَ رَفَّتِ الْخَمْرُ فِتْنَايِهَا وَ تَشَاكُلِ الْأَمْرِ
وَ كَالِهْ خَمْرٍ وَ لَا قَدَحٍ وَ كَانِهَا قَدَحٍ وَ لَا خَمْرٍ

ترجمه :

همه جامست و نیست کوئی می
یا مدامست و نیست کوئی جام

بهرل :

نیک از بد و بد ز نیک می‌نشناسی
... چون سرطاس و سرچو ... طاسی

ایهام

بگمان افکندن باشد، و این صنعت را تمثیل خوانند و مغایله نیز گویند، و آنچه آنچنان باشد که شاعر لفظی بدو معنی استعمال کند یکی ظاهر و یکی خفی مستمع پندارد که او معنی ظاهر می‌خواهد و مراد متکلم معنی مخفی باشد.

شیرین دهن که تنگنای سخنست
 با ماش مضایقت برای سخنست
 سیمرخ و وفا و کیمیا نتوان یافت
 لیکن دهن تنگ تو جای سخنست

لغیره :

چمن بس نوا جایست کاجا
 همه پرک گلست و ساز و بلبل

ییت :

از جمله خوشیهای بهارم بی تو
 جز آب روان نیامد اندر دیده

شعر :

پیوسته کسی خوش نبود در عالم
 جز ابروی یار من که پیوسته خوشست

ظیهر :

آمد خط سیاه بالائی رخت
 این نیز منصبی است که لالاش عنبرست

لغیره :

در بحر غمت فکنده ام کشتی صبر
 باشد بلبی یا بکناری برسم

ییت :

شاه اقلیم چاللی بو که پندیری مرا
 زانکه بی شک تاج را باشند شاهان خواستار
 تا مرا گویند افران ماح صاحب قبول
 تا ترا خوانند اعیان شهریار تاجدار

بیت :

بی‌نوائی دل ناساز مرا سوخت چو عود
می و معشوق مرا چنگ ندارند ز پای
اسودی گوید در هجو:

مانند قمر شمس رخی را رنگیست
کاندر دلب چون شکر او نمکیست
گفتم که ره پشت روم یاره پیش
گفتا که تودانی که مرا هر دو یکیست

شمس رضی :

چون اسودی هرزه سخن
..... و او بآنکه همی کرد از
گفتم که بران تو باقیست مرا
فریاد بر آورد که در باقی کن

افراق در صنعت

اعراق بر کشیدن کمانست ، يقال اعرق فی القوس ، و بنزدیک ارباب بلاغت
آنست که شاعر در اوصاف مدح یا هجا توغل کند و مبالغت فرازد تا باقصی الغایه
برساند و این صنعت را ایغال نیز گویند .

مثل :

در زبانه متداولست چون در مدح یا هجا مبالغت کنند گویند فلائکس عظیم
بزرگست و این سعادت بدو ارزانیست و در هجو گویند : فلائکس عظیم یکست و در یغ
این نام بر استادان درین معانی اشعار لطیف گفته اند .

انوری :

جهان نورِ دی کِاِ مروزش ابراء گیزی
بعالمیت رساند که اندرو فرد است

امامی :

نهادی ز لطف آن کره بسته دم
دوسه بار بر یکدم چارسم
چوشب بود در شب چو بشتافتی
بتك روز بگذشته دریافتی
کرش تنگ نگرفته بودی عنان
برون خواست جستن زهر دوجهان

ظهیر :

بر مرز کاینات پیرد هزار سال
سیمرخ و هم تا زجنابت نشان دهد

کمال :

از چرخ هفت پایه فلک نردبان نهاد
تا بر نخست پایه این آستان رسید
آز عدل تو چون شانه کند راست چنگ گره
و این صنعت کار انور یست الحق به ازین نتوان گفت .

انوری :

حرص فنا و شوق جمال مبارکت
چون در هوای نامیه پیدا کند اثر
آن در زبان خامش سوسن نهد کلام
وان در طباق دیده نر گس نهد بصر

۱- کذا این عبارت معلوم نیست مصرافی است یا بیتی تمام بوده بهر حال بقدر جای
يك «مصراع یا نیم سطر سفید و نانو یس است» .

عریه :

کفی لجسمی نھولا انّی رجل
نولا مخاطبتی ایاک لم ترن

بیت :

از ضعیفی چنان شدم که مرا
باد می برد پیرهن بگرفت

بیت :

دهدم شبی بخواب که کیسو همی کشود
مشک و عبیر بسترو بالین فرو گرفت

تکمیل

آنست که استنباط معنی کند و بر اثر آن معنی دیگر بیارد که معنی اول بدان
لطیفتر کرده .

کمال :

شد ممکن در جهان آنکو بساطش بوسه داد
وان دهد بوسه بساطش کنز در تمکین بود

وله :

شب دراز بود باز مانده دیده من
چنین بود که ز خاک در تو مانم باز

نظم :

چشمم چو برید از تو خونش بچکید
شک نیست که از برید کی خون بچکد
سریر ملک عطا داد کرد کار ترا
بجای خویش بوده هر چه کرد کار دهد

وله :

کسی که گشت عزیز تو خواریش نبود
بلی عزیز جهانی چگونه گردد خوار

تمثیل

مثال چیزی نمودنست ، تمثیل به بکذا ، و این صنعت چنانست که شاعر
در مصرعی یا در بیتی تمام مثلی آورد که آنرا مثال معنی مقصود و انموذج فحوی
خود سازد .

مثال :

اوحدالدین انوری فرماید :
باز پس ماند ز همراهیت اگر یوسف بود
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری

ظہیر :

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است
بماہ تاب چه حاجت شب تجلی را
اگر مرا ز هنر نیست بهره چه عجب
ز رنگ خویش نباشد نصیب حتی را

بیت :

تو کریمی و کردگار کریم
راستی سبب کرده شد بدونیم

منہ :

خاطرم بحر سخن دانی و من خواصی
که برارم همه در خاصه ازین بحر رمل

گر کسی طعنه زند درمن از آنم چه زیان
 بحر هر گز بنجاست بشود مستعمل
 و این صنعت را «ارسال المثل» گویند، و در یک بیت نیز دو مثل آورده اند و آنرا
 «ارسال المثلین» خوانند، چنانکه رشیدالدین وطواط گفته است.

شعر:

لو لوجه قدر دارد اندر میان بحر
 گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان

بیت:

بد ز بد کوهران پدید آید
 از خم سر که سر که افزاید

نظامی:

دو هم میدان بهم خوشتر گر آیند
 دو بلبل بر کلی خوشتر سر آیند

سعدی:

سخت باشد چشم نابینا و درد
 زشت باشد روی نازیبا و ناز

منه:

نه موسیست هر آنکو عصا بدست گرفت
 نه یوسفست هر آنکس که هست زندانی
 و اگر شاعر ارسال مثلی کند که مبنی باشد بر قصه یا بر بیتی که مضمون آن
 در تضاعیف آن مذکور نباشد آنرا ملیح گویند چنانکه.

بیت:

ای زرشک رونق ملک سلیمان را خدای
 از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته

تغیره :

حال من بنده در ممالك هست
حال آن یخ فروش نیشابور

انوری :

برپی صاحب غرض رقتم بیفتادم ز راه
آن مثل نشنیده ما تا از کان الغراب

وله :

ولیکن از سرسیری بود اگر فومی
بتره باز فروشند من و سلوی را

استعارت

بردونوعست

یکی آنست که شاعر اطلاق اسمی کند و چیزی که مشابه آن اسم باشد و در صفت مشترک چنانکه مرد شجاع را اسد گویند و مرد نادان را حمار یا آنکه این دو اسم موضوع از برای دو حیوان معین است اما سبب شجاعت و بلاغت مرد شجاع و بلید را باستعارت اسد و حمار گویند. و این بر تشبیه مضمحل صادقست چه گویند فلان شیر مردیست و فلان خر مرد کی است تشبیه او کرده است بشیر بسبب دلیری که مضمحلست و تشبیه این کرده بخر بسبب نادانی.

نوع دوم: معنی استعارت بعاریت خواستن است و درین علم آنست که لفظی فی نفس الامر خفی باشد آنرا در محلی دیگر به سبیل عاریت بکار برند و این استعارات در زبانها متداولست و در نظم و نثر مرغوب و مطلوب و آنچه بدیع و مطبوع باشد بنزدیک ظرفا از استعمال حقیقت بدیع تر بود مثلاً چون گویند که پادشاه دست ظلم ظلمه از تصرف اموال مسلمانان کوتاه گردانید و پای تعدی از حدود بلاد اسلام منقطع کرد، و مردم از سر فراغت پای در دامن عافیت کشیدند و پشت بدووار امن و سلامت

باز دادند درمبالفت زیادت ازین باشد که گویند : تصرف ظلمه کوتاه کرد ، و آمدشد
کفر از بلاد باز داشت ، و مردم ایمن شده بنشستند . و بلاغت و فصاحت و جزالت
وسلاست سخن قایل دلالت کند ،

خاقانی:

زد نفس سربمهر صبح ملمع نقاب
خیمه روحانیان گشت معنیر طناب

ظهیر:

تا غمزه تو تیر چفا در کمان نهاد
وزخوی تورسم خیره کشی در جهان فتاد

وله:

مهابت تو اگر بانگ هر زمانه زند
قطار هفته ایام بگسلند مهار

ایضاً:

بچشم آب که آشفته گردد از خاشاک
بتیغ کوه که از نم بر آورد زنگار

هؤلف:

بتابخانه که در وی نشسته اند انجم
ببار نامه که درس گرفته اند اشجار

مؤلف:

حبذا خاطر شاعر که زمستان و بهار
بوستان نیست که پر لاله و سرین باشد
معنی بکر درون تتق خاطر او
نوع و سیست که در حجره آذین باشد

تضمین مزدوج

آنچنان باشد که شاعر درمیانه بیت خلاف قافیه دولفظ یا بیشتر بنشاند اگر چه وزن وقافیه را بدان احتیاج نباشد اما بیت لطیفتر نماید .
فلکی شیروانی:

سپهر مهر منوچهر کوچو مهر بچهره
زدود دود مظالم ز روی عالم مظلم
در هر دو مصراع همین صنعتست و نیکو گفته است .
امامی هروی:

آنکه برق خنجر یا قوت قوتش کو کند
چهره خورشید را بر صفحه گردون خطاب
منبع خونابه گردد در بدخشان کان لعل
معدن آتش شود در چشمه حیوان ذباب
این معنی اغراق است اما اینجا مراد قوتست .
قاضی بها:

سرنمی دارم درینخ از تیغت ای عیار لیک
شاید ارجرم کنی پیدا و تاوانم پدید
چونی از ابرامدوشین ای بت نوشین که هست
بر لب امروزت هنوز آسیب دندانم پدید

امیر معزی:
جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرگه و روبه را مکان شد زاغ و کرکس را وطن

لغیره:
از مایده فایده طبع لطیف
هر دم بود آراسته ترخوان معانی

نظم:

زمین تاب عتاب تو نیارد
چه جای آسمانست وزمیں هم

مؤلف :

جم احتشام فریدون کلام عادل دل
قبا قدر منوچهر چهر دارا رای

اِہانت

در کاری صنعت افکندنت و این صنعت چنان باشد که شاعر در قافیه بیش از
روی حرفی را ملتزم شود که التزام آن بروی لازم نباشد چنانک در قافیۃ الم علم
آرد و در قافیه سجود جود و در قافیه طاهر قاهر اگر بجای الم وجود و قاهر ، کرم
و درد و صابر آرد هیچ زیبایی ندارد و این از برای آرایش سخن کنند .

شعر:

ای از فراز سدره برافراشته علم
وی صورت شفای تو در صورت الم

نظامی:

خدائی کافر بنش درس جودش
گواهی مطلق آمد در سجودش
وجودش بر همه موجود قاهر
نشانش بر همه بیننده ظاهر
و این قطعه از اول تا آخر همین صنعت است .
قطعه :

شاها ترا خدای گرفتم بعدل و داد
عدل قزون ز علت و فضلی برون زمن

شاها بخواب دید یکی بونواس را
 فی روضة فقال له بنده لمن
 تو لایق بهشت نه کز گناه تو
 ما کانت الربوع تخلت ولاد من
 گفتاسه بیت خوب ندارم چو بونواس
 تا تو بدان سه بیت ببخشی گناه من

و این صنعت را لزوم مالا یلزم خوانند
نوعی دیگر: آنست که شاعر التزام اسمی کند که در ابیات یاد مصاریع
 مکرر گرداند خلاف قافیه چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل در قصیده موی لازم
 داشته است .

کمال :

ای که ازهر سرموی تو دلی اندرو است
 يك سرموی ترا هر دو جهان نیم بهاست
 و امامی در هر مصرع ازین غزل شب و روز لازم داشته است .

امامی :

شبت ز بهر چه بر روز سایبان انداخت
 که روز من بشب تیره در کمان انداخت
 و ظهیر در هر بیتی ازین قصیده شتر آورده است .

بیت :

ایا شهی که فلك را مهار دربینی
 کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
 و ملك قم درین رباعی در هر مصرعی زروسیم و سنگ لازم داشته است
رباعی :

تا دلبر سنگ دل زروسیم خواست
 از سنگ زروسیم ترا شمع چپ و راست

با سنگ دلان زسیم وزر باید ساخت
بی سنگی مازی زر و سیمی ماست

مراعاة النظر

آنست که شاعر و دبیر اسماء ملازم را که از جنس یکدیگر باشند در سلك عبارت منتظم گرداند چون : ماه و آفتاب و ستاره و اسامی کواکب و بروج و چون تیر و کمان و انواع اسلحه و چون گل و لاله و انواع ریاحین و چون بلبل و قمری و اجناس طهور و چون دست و پای و چشم و لب و تمامت اعضا و این صنعت را متناسب گویند و اکثر اشعار عرب و فارس و منشآت هردو بدین صنعت مزین باشد .

ظهیر:

جو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ
و بهترین این صنعت آنست که ایهام با او یار باشد.
وله:

ای شام طرّهای تو سرحدّ نیمروز
وی زنگبار زلف تو در اندرون شام

مؤلف:

کسی که با تورکش راست نیست همچو رباب
چو چنگ فامتش از بار غم دوتا باشد
ز قول راست بمدح تو در عراق و حجاز
مرا ز پرده عشاق صد نوا باشد
و استاد رشیدالدین و طواط بدین رباعی تفاخر کند که چهار عضو و چهار میوه نشانده است .

دی فندق مهر تو زبانم بر بست
 در خسته دلم چو مغز در پسته نشست
 امروز اگر نه خاک پایش باشم
 فردا بروم مرا بود باد بدست (کذا)
 و سراج قمری در هر مصراع نام دو مرغ آورده است .
 رباعی :

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
 عنقا بنهروی و طوطی بن خطاب
 از باده بطی فرست مر قمری را
 چون چشم خروس در شبی همچو فراب

دو جبین

آنچنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل ضدین باشد هم بر مدح و هم بر ذم
 حمل توان کرد .

بیت :

ای خواجه ضیاء شود ز روی تو ظلم
 وز طلعت تو سور نماید ماتم
 انوری :

محتسب شمع انجمن باشد
 محتسب مفتی زمن باشد
 قعبه و کنگ را مزین کرچه
 محتسب کنگ و قعبه زن باشد
 گویند مردی يك چشم بود عمرو نام از جهت ظریفی جامه بدوخت که نه قبا
 بود و نه جبه آن ظریف در حق او این بیت گفت :

شعر :

خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سوا
درین بیت هردو چشم او یکسان میخواید و آن محتمل کوری و بینائی است
به مدح است و نه ذم .

هنه :

بدیدار تو باشد کور بینا
توانگر کرده از جود تودرویش

تاکید الذم بما يشبه المدح

آنست که چون شاعر متعرض انشأ مدح کرده حرفی از حروف انشاء بیارد
که موهم باشد بذمی که بعد از آن خواهد آمد آنگاه بایراد صنعتی که متضمن مدحی
دیگر باشد آن وهم مرتفع گردد .
سراج قمری :

همی بفر تو نازند دوستان تو لیکن
به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

رشید :

ترا پیشه عدلست لیکن بچود
کند دست تو برخزاین ستم

بیت :

از تو آزار ندیدست کسی جز که درم
از تو در بند نبودست کسی جز دستار

مؤلف :

لعلت خموش نغز ولی در حدیث خوب
چشم تومست شوخ ولی در خمار خوش

تاكيد المدح بما يشبه الذم

ظرفان این طریق مسلوک داشته اند و اشعار لطیف گفته اند .

شعر :

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد
لیکن این خاصیتش هست که ناخوش گوید

تغییر :

دشمن را گرچه هر دم میشود رنجی فزون
روز کارش مبلغی از عمر نقصان میکند
این قطعه مؤلف در حق خود گفته است :

قطعه :

در مجلد گری مرا هنر نیست
که کتابی بدم بدو سازم
جز مقوا و نقش و شیرازه
هرچه سازم بدست خود سازم
تا شود کار يك كتاب تمام
همه اوراق او نمود سازم
کار يك روزه را ز چستی دست
بنود روز یا بصد سازم
اوستادی ز کس نباموزم
از سر دانش و خرد سازم
با همه زیرکی و استادی
دهر سازم ولیك بد سازم

التفات

بعضی گفته‌اند: آنست که شاعر از مخاطبه بمعاینه رود، و برعکس، و بعضی گفته‌اند «التفات» آنست که: چون شاعر معنی تمام در کسوت عبارت کشد، نقل کند بمعنی دیگر بوجه مثل، یا بوجه دعا، یا بوجهی دیگر، تصریح یا کنایت، چنانکه بمعنی اول تعلق داشته باشد، اگرچه معنی ثانی بذات خود و بنفس خود قایم بود.

شعر:

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب
یارب چه‌دهد خواهم ازین چشم درد یاب

تغییر:

گر يك نفس فراق تو اندیشه کردمی
کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تودوری از من و من بی تو زنده‌ام
سختا که آدمیست بر احداث روزگار

مؤلف:

امروز در فراق تو دیگر بشام شد
ای دیده پاس دار که خفتن حرام شد

بیت:

هست امیدم که خاک پای تو باشم
بار خدایا بدین امید رسانم

شعر:

تا بدیدم دست او در دست غم ماندم اسیر
دست من گیریدای یاران که رفت از کار دست

تنسيق صفات

آنست که افراد اوصاف مختلف متوالی را انتظام دهد و يك چیز را بچند صفت مختلف موصوف گرداند .

نظم :

قضا توان و قدر قدرت و ستاره محل
زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال

عبدالواسع جیلی :

که دارد چون تو معشوقی نکار و چابک و دلبر
بنفشه زلف و نر کس چشم و لاله روی و سیمین بر

فلکی شیروانی :

ز حل محل فلک عز قضا امراه قدر کین
زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال

امامی :

بر بود دلم در چمنی سرو روانی
زرین کمری سیم بری موی میانی
بیدادگری کثر کلهی عربده جوئی
آسیب دلی رنج دهی آفت جانی

(۱) امیر خسرو دهلوی :

کجا خیزد چنان سروی جوان و نازک و نویر
شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر
نباشد چون لب و اندام و گیسو و برش هر گر
شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور

مؤلف :

سپهر رفعت خورشید رای کیوان قدر

قبا و جاء منوچهر چهره‌دارا رای

سیاقه‌الاعداد

آنست که شاعر تعدید اسماء مفرده لازم دارد بربك سیاق، بعد از آن جمله را وصف کند، یا يك بك، و اگر با این لفظ « ازده واج » یا « تجنیس » یا « تضاد » یا صنعتی دیگر یار باشد در غایت حسن و نهایت کمال باشد.

مثال به نثر :

بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای
خداوند است.

متضاد :

در امثله بسیار نویسند : دست او در امر ونهی و حل و عقد و قبض و بسط و رد و قبول و نفی و اثبات مطلق دانند.

ازدواج

فلان در علم و حلم و حسب و نسب و رشاد و سداد و رزانت و کیاست نادر
جهانست.

امیر معزی :

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوشست خاصه کسی را که بشنود بصبوح

ز چنگک نغمه زهر و زفای ناله زار

رفیع بکرانی :

یارب که چه دلکش است و چه جان افروز
 سبزی و شکوفه و سماع و نوروز
 مستی و فغان بلبل و اول صبح
 صحرا و لب جوی دمی و آخر روز
 اینجا اول وصفست بعد از آن تعدیه اسمادرین تفاوتی نیست .
 لغیره :

موسم نوروز و ملک خرم و شاه جوان
 دوستی باشد نکوتر زین فلک در جهان

هزل :

تیر و تبر و نیزه ببتوانم خورد
 لوت و می و مطربم نکومیسازد

اعتراض الکلام قبل التمام

اعتراض علی فی قول او فعل ، این صنعت بنزدیک فحول شعرا آنست که شاعر
 لفظی در اثنای بیت مندرج کرده اند که معنی مقصود بدان محتاج نباشد و باز با سر
 سخن رود ، و این عمل را حشو خوانند و حشو بر سه نوعست : حشو ملیح ، حشو قبیح ،
 حشو متوسط .

حشو ملیح :

الفاظی باشد که در عذوبت و لطافت شعر بیفزاید و آنرا کسوت و رونقی و
 طراوتی ببوشاند ، و این نوع را حشو لطیف گویند و بعضی از غایت لطیفی و شیرینی
 حشو لوزینج ، خوانند .

اوحدالدین انوری فرماید :

دی بامداد عید که برصد روزگار
 هر روز عید باد بتأیید کرده کار
 بر عادت از وثاق بعمداً برون شدم
 با یک دو آشنا هم از اینای روزگار
 سیاق سخن چنانست که دی بامداد بصحرا برون شدم باقی همه حشو است .
 لغیره :

جهان پناها دانی که اهل دنیا را
 ز سایه تو که پاینده باد نیست گریز
 مؤلف :

نهال بخت بلندت که سبز باد مدام
 سخا و لطف و هنر و برکت و برکت دارد

حشو متوسط :

آنست که ایراد و عدم ایراد آن مساوی باشد، بسبب ایراد آن لفظ معیوب
 نکردد .

بیت :

آزاده ایست رمح تو شاها که هر زمان
خطی به بندگی رسد از سرو و سوسنش

زهی زعکس رخت پسته برشکر خندان
 فروغ عارضت ای دوست شمع چهره جان

نظم :

زهر روی تو ای دلربای سنگین دل
 دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا

حشو قبیح :

لفظی باشد زاید و ناچاپگاه که شعر را بزبان برد .

نظم :

گر می نرسم بخدمت معنورم

زیرا رمد چشم و صداع سر هست

هر دو قبیح است زیرا که رمد بی چشم و صداع بی سر صورت نه بندد همه دانند
که رمد دردست و صداع دریا نباشد .

شعر :

از بس که بار منت تو برتن منست

در زیر منت تو نهان و مسترم

المدح الموجه

موجه دو رویه باشد و این صنعت چنانست که شاعر ممدوح را بصفاتی ستاید
که او را دو وجه از آن حاصل آید و این را مدح مکرر نیز گویند و دربارسی ازین
شیوه کم باشد .

بیت :

آن کند تمنغ تو بجان عدو

که کند دست تو بکان کهر

ذوالقافیتین

بیتی یا قطعه را گویند که او را دو قافیه باشد چنانکه رشید گفته است .

نظم :

ای از مکارم تو شده در جهان خیر

افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبِ قرانِ ملکی و بر تختِ سروری
ننشسته است مثل تو صاحبِ قرانِ دگر
و در مثنویات سعدی و نظامی بسیار باشد .

نظامی :

خداوندا در توفیقِ بگشای
نظامی را ره تحقیقِ بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید
زبانی کافرینت را سراید

لغیرہ :

صاحبِ آفتابِ دولت تو
سایہِ خویشِ بر جهانِ انداخت
بر بساطِ تو هر که پای نهاد
سرِ رفعتِ بر آسمانِ انداخت
ملون

آنست که شاعرِ بیتی گوید کہ آنرا بدو وزن بتوان خواند :

شعر :

بر اوجِ گنبدِ گردون ز موجِ لجهٔ عالم
چو جرمِ زهرهٔ و تیرست و عینِ کوثر و زمزم
فروغِ ساغرِ صہبا ز بزمِ داورِ کیتی
شعاعِ کوہرِ خنجرِ ز رزمِ خسروِ اعظم
اگر مخففِ خوانی بحر « مجتث » باشد تقطیعش این :
مفاعِلن فَعَلات مفاعِلن فَعَلات .
و اگر مشددِ خوانی « هزج » باشد :
مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن

مغال دیگر :

ای رخ تو تازه تر از نوبهار
 بر رخ تو سوسن و گلزار بار
 در لب و دندان تو آب حیات
 در خم کیسوی تو مشک تار
 اگر مشدد خوانی « رمل » باشد :
 فاعلات فاعلات فاعلات .
 و اگر مخفف خوانی « سریع » باشد .

تجاهل العارف

آنست که شاعر دو معنی و بیشتر بیارد و گوید ندانم یا چنین راست یا چنان ،
 و حال آن باشد که داند و خود را نادان سازد .
 انوری گوید :

اینک می بینم به بیداریست یارب یا بخواب
 خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
 سعدی :

توئی برابر من یا خیال در نظرم
 که من بطالع خود هر گز این گمان نبرم
 امامی :

یارب این رویست یا برگ سمن
 یارب آن قدست یا سرو چمن
 و ازین مبالغه تر گفته اند بدین طرز .

شعر :

روزگار آشفته‌تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه‌تر یا شبه یا خال تو یا حال من
قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من

دیگر :

آن فروغ لاله یا برک سمن یا روی تو
آن بهشت عدن یا باغ ارم یا کوی تو

بیت :

قوت روح قوت دل آب حیات مانبات
پسته و قند باشکر چیست دهان تنک تو

سؤال و جواب

این صنعت چنان باشد که شاعر در يك بيت يا دو بيت سؤال و جواب بیارد
متقدمان يك عقیده بدین طرز گفته‌اند :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

کمال الدین اسمعیل :

گفتمت لعلت بصدجان می‌فروشد بوسه
تأینداری که لعلت بوسه ارزان می‌دهد
گفت زوری نیست بر کس بوسه ماطر ح نیست
هر که را دل می‌دهد می‌آید و جان می‌دهد

بیت :

گفتم اورا کان چوزلف و عارضت
گفت هان فی الجملة درویشانه

شیخ سعدی :

سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا
چشد که مورچه بر گرد ماه جوشید است
جواب داد ندانم چه بود رویم را
مگر بمانم حسنم سیاه پوشید است

لغیره :

گفتمش آخر لبم پر لب تو کی رسد
گفت ندادست کسی بوسه زبهر ثواب

مسمط

در رشته کشیدن باشد بلالی و جواهر و چون بدین معنی چند بیت را در يك
قافیه کشند آنرا مسمط گویند و آنچنان باشد که شاعر پنج مصراع گوید بر يك قافیه
و در مصراع ششم قافیه اصلی را که بنای اشعار بر آنست بیارد .
چنانچه منوچهری گوید :

مسئس :

خیزید و خزا آید که هنگام خزانست
باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برگ که کن که بر آن خاك رزانست
کوئی که مگر کار که رنگ رزانست
رضوان بتعجب سر انگشت کزانست
کالدر چمن و باغ نه گل ماند نه گلزار
و مسمط مثنی نیز گفته اند برین منوال :

ایا ساقی المدام	مرا باده ده تمام
که تا من درین مقام	سمن بوی لاله قام

زنم يك نفس بكام كه كس راز خاص و عام
درين منزل ای غلام اميد قرار نيست

الموشح

وشاح بر بستن است، وشاح قلاده زنان باشد مرصع بجواهر، و این صنعت چنان باشد که شاعر در اوایل و اواخر فحسب یا اواسط فحسب حروف و کلمات آرد که چون الفاظ و حروف جمع کنند از مجموع یا از هر يك بيت جدا مثلی یا دعائی یا اسمی حاصل شود.

شعر:

شد علی رغم عدو از مدد صدق و صفا
در که حیدر کرار دوم صدر نعیم
رای او از تتق سر سر پرده غیب
آکهی داده بامید جهان را و به بیم
فخر اولاد نبی صدر جهان مفتی عصر
مفخر جد شرف دولت و دین ابراهیم
دانش و دولت اوراست معالی بنده
ظاهر و باطن اوراست معانی تعظیم
یارب از منزلت و عصمت او آگاهی
لب اندیشه چوبی ذکر توانی نیست مقیم
نفسش را مددی فرما ز انقاس دوام
همتش را ظفري بخش بر اعدای لثیم

حروف اوایل مصرعش این است: « شرف الدین دام ظلّه »

و مولانا شرف الدین فضل الله شیرازی قصیده گفته است که از حروف اوایل ابیاتش سه بیت برمیخیزد بمدح صاحب مرحوم شمس الدین حسن دامغانی و از میان

هر سه چهار بیت بیتی برمیخیزد هر يك به بحر دیگر بهتر ازین نگفته اند .
شعر:

از اعتدال نسیم (صبا) عنبر بار
(عروس) گل بخرامید سوی صفا بار
مگر که بادیه (پیغام) فصل (فروردین)
(نقاب غنچه) برانداخت لاله از کهسار
کرا کذر (چو سوی بوستان) بود بیند
گل (از) طراوت (رخسار) داده رونق خار
اگر نه دست بمشاطگی بر (آرد) گل
نقاب غنچه که (بردارد) از رخ گلنار
الفاظ که بسرخی نوشته است این است : اول از مصاریع اول و ثانی از ثانی :
صبا پیغام فروردین چو سوی بوستان آرد
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد
بدین صفت میرود تا آخر و در این زمان این صفت نمیورزند .

ترجیع

کرده‌دن آواز باشد در گلو، و این صنعت چنان باشد که شاعر قصیده را
بر چند خانه تقسیم کند که جمله را در وزن اتفاق و در قافیه اختلافی باشد، آنگاه بیتی
مفرد در آن میان برد و فاصله سازد که آنرا « ترجیع بند » گویند و آن بیت بر سه نوع
باشد .

نوع اول:

چون این بیت جمع کنی خانه دیگر حاصل شود چنانکه قاضی بهاء الدین زنجانی
آورده است .

۱- کلماتی که در قطعه فوق بعروف سیاه نوشته شده در اصل بسرخی نوشته است .

۶۸

شعر :

ای قبله آفتاب رویت

رائی که بود صواب رویت

بندش اینست :

رویت که کند فکر بوسه

مست از در بی‌شمار بوسه

از زلف تو بوسه خواستم دوش

گفتا بکه داد مار بوسه

نوع دیگر :

آنست که بند ترجیع بقوافی مختلف باشد و هیچیک را با آن دیگر تعلقی

نباشد چنانکه ظهیر فرموده است :

شعر :

دوش چون زلف شب به‌شانه زدند

رقم کفر بر زمانه زدند

ماه را در چهار بالش حسن

نوبت ملک پنجگانه زدند

بندش اینست :

چرخ از آن روز باز آگاهست

که قزل ارسلان شهنشاهست

وبندی دیگر :

خسرو بحر و بر مظفر دین

که ظفر با رکاب اوست فرین

نوعی دیگر :

از ترجیع آنست که در جملهٔ خانها يك بيت مکرر کرده و درین قسم شرط
آنست که بیت آخر خانها موقوف باشد بر آن بیت که بند است ، چنانکه عراقی
گفته است :

شعر :

آن رفت که رفتی بمسجد

اینک چو قلندران شب و روز

بندش اینست :

در می‌کده می‌کشم سیوئی

باشد که بیایم از تو بوئی

جمال‌گاشی :

یار ار بزهارت من آید

چون بر سر خاک من نهد دست

برخیزم و دست یار گیرم

بی‌یار چرا قرار گیرم

تعیین و تقصیر

آنست که شاعر اوصافی چند بر سبیل اجمال بر شمارد و در يك بيت دیگر با
مصراع دیگر مبین و مفسر گرداند و همان الفاظ باز گرداند .
بیت :

یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تا جهان بر پای باشد شاه را این کار باد

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
و آنچه بندگان دشمن و آنچه بگشاید حصار

مثال :

اندرین مدت که بوده‌ستم ز دیدار تو فرد
جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بوده اشکم چون شراب ناب در زرین قدح
ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

دیگر :

سال و مال و حال و فال اصل و نسل و بخت و تخت
یادت اندر شهر یاری برقرار و بردوام
مال وافر حال نیکو فال خوب
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

لف و نشر

لف در پیچیدن باشد، نشر پراکنده کردن، و در بلاغت چنان باشد که شاعر
وصف مجموعی کند پس آن مجموع را بترتیب وصف کند در يك مصراع یا
در يك بیت.

شعر:

نباشد چو جبین و زلف و رخسار و لب هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

این طرز نیز شاید،

عریه.

عیناک و حاجباک نبل و قسی

الطرة والجبین صبح و مسا

الجمع والتفریق والتقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا زیادت در يك صفت جمع کند
و این صفت جامع خوانند ، و این صفت شاید که مضمّر بود .
شعر :

ماه کاهی چو روی یار منست
که چومن کوژپشت وزرد و نزار
در مصراع اول جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی که
آن نیکوئی جامع و مضمّرست زیرا که ذکر او صریح نیست و در مصراع دوم جمع
کرده است میان ماه و خویشتن در کوژپشتی و زردی و این اوصاف جمع اند و مضمّر .

تفریق هجری

این صنعت چنان باشد که شاعر میان دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمع کرده باشد .
شعر :

ابر نیسان کجا بود چون تو
زر کجا بارد ابر نیسانی
در اول جدائی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است .
مثال :

سرو را با قدت که نسبت کرد
سرو چوبیست نا تراشیده

دیگر :

چه نسبت میکنم گل را برویت
که کل جز هفته دوران ندارد

تقسیم مجرّد

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را و بیشتر در یک بیت بخش کند و ترتیب آن بخش بر یک قاعده گوش دارد .

مثال :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر
یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر

جمع و تفریق

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و در تشبیه میان ایشان جدائی افکند بدو صفت متغایر .

مثال :

من و تو هر دو چون گل زردهم
من چو رنگ گل و تو چون بویش

دیگر :

تنگست دل من و دهان تو ولی
این تنگی ناخوشست و آن تنگی خوش

دیگر :

زمرد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند
ولی ازین بنگین دان برد از آن بجوال

جمع و تقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت چیزها آرد بیک معنی پس میان ایشان تقسیم کند .

شعر :

دو چیز را بدو هنگام لذت دگرست
شراب را بصبح و صبح را ببهار

دیگر :

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد
علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح کرده است (کذا؟) میان دو چیز در دادن مطلق پس
قسمت را بیان کرده است .

مثال :

تا هست چار ارکان یکدم زدن مبادا
آن چار چیز خالی هرگز ازین چهارت
طبع از نشاط و عشرت دست از شراب کلکون
کوش از سماع محلب چشم از جمال یارت

دیگر :

گرچه از حضرت بصورت غائبیم يك لحظه نیست
خالی از شش چیز کان شش چیز میدانم یقین
جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق
لب زیاده و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

استدراک

آنست که شاعر کسی را هجو کرده باشد آنکه آنرا تدارکی کند بوجهی
دیگر که مدح گردد .
بیت .

ای شاه چو سنقر عراقی در جنگ
يك بنده کسی ندید هنگام درنگ

آن من دیدم که اندر آن عرصه تنگ
 با کیش بینداخت چهل تیر خدنگ
 چو سنفش شنید قایل را حاضر گردانید و خواست که بار خطاب کند شاعر
 بر فور گفت که من چنین نگفتم بلکه گفتم :

مصرع :

از کیش بینداخت چهل تیر خدنگ .
 مقبول افتاد وصله یافت .
 عریه :

لقد ضاع شعری علی بابکم
 کما ضاع در علی خالصه
 مدحی بزرگی گفته اند که زنی بد شکل داشت خالصه نام بانواع حلی و حلل
 آراسته چون شاعر در معرض بازخواست آمد بسبب این بیت گفت من گفته ام کما ضاع
 در علی خالصه .

استدراك الابتداء

آن باشد که شاعر در مصرع اول چنان نماید که همچو خواهد گفت . سلطان
 محمود را وقتی که رنجور بود .
 شعر :

محمود مماناد و نخواهم که بماند
 در رنج که او رنج کشیدن نتواند
 بیت :

نخواهم که باشد ترا خان و مان
 نه نیزت ده و دودمان
 جز آگنده از نعمت و سیم و زر
 جز آراسته از کهان و مهان

و بدین نوع مدح از معایب است زیرا که تا باستدراک کردن و بمدح بازشدن
ممدوح از حال خود رفته باشد و متغیر شده ، اما در هزلیات و انواع ظرایف
مستحسن است .

شعر:

بر پای کنم فرو برم بر در تو
فردا علم وصل بجان و سر تو
تو خفته بدی دوش که من تر کردم
از آب دو دهنه آستان در تو
اندر برم و بریزم ای طرفه ری
در خانه ترا و در قدح جرعه می
بیرون کشم و پاک کنم هم در پی
از پای تو موزه از بنا گوش تو خوی
مربع

چهارسو بود و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار مصراع گفته باشد که
بیلا توان خواند وهم به پهنای :

از فرقت ، آن دلبر	من دایم ، بیمارم
آن دلبر ، کز عشقش	با دردم ، و افکارم
من دایم ، با دردم	بی مونس ، و بی یارم
بیمارم ، و افکارم	بی یارم ، و غمخوارم

مقطع

پاره پاره کرده باشد ، و این صنعت چنان باشد که کلماتی گوید که در حرف
با یکدیگر متصل نباشد .

مثال:

زار و زردم ز روی آن دلدار
دره دل دار زره دارد و زار

موصول

خلاف مقطع است و آن چنان باشد که حروف کلمات هیچ از یکدیگر جدا نباشد؛ و کم ازدو حرف نباشد.

شعر:

من بغم عشق تو گشتم مثل

لفزی

بضم لام و فتح غین و لغزین گفته اند بضم لام و غین: طرق کثر مرثرا الغاز گویند و لغزی سوراخ موش دشتی باشد که موج بریده باشد و چند راه مختلف بیرون زده. و بنزدیک: بلغا آنست که معنی را بکسوت عبارتی مشکل و طریق سؤال ایراد کند. و آن معنی چون بعدو بت الفاظ و مناسبت معنی آراسته باشد تسدید و تشحیذ خاطر را بشاید.

قطعه:

ای کریمی که در زمین امید
هر چه رست از سخای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش
هست احوال بدسگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی آن
چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بیندش گوید
یکی از نامهای دشمن تست

باز چون بی ز پارسیش افتاد
 در ۰۰۰۰ مادرش چه سخت و چه مست
 و آنچه باقی بماند از تازیش
 هست همچون شمایلش بدرست
 مر مرا دوستی که وعده تو
 روی لختم بآب لطف بشست
 داده آن عدد که بر کف راست
 پشت ابهام از رکوع آن خست
 بده ار پخته و کسر نی نی
 نه تو در بصره و من در بست
 بدو مستیت نیستی مر ساد
 تا که مرفوع مست باشد مست

معما

آنست که شاعر اسمی را بنوعی از حساب یا چیزی از قلب و تصحیف پوشیده
 کرده اند که جز بامعان نظر و ادمان فکر تخریج آن نتوان کرد .
 شعر :

نام آن بت که شمع انجمن است
 قلب تصحیف قلب قلب منست

دیگر :

نام بت من سه حرف میدان
 من با تو بیان کنم ز اول
 حرف سیوم از حروف نامش
 ثلث دومست و سبب اول

مصحف

مصحف آنست که شاعر و منشی در نشر و نظم الفاظی استعمال کنند که اگر نقطه و حرکات آن بگردانی ثنا و آفرین بهجو و تفرین بدل کرده .

عریه :

انت المجیب المغيث ، و کل شاعر ، و کوزمفر بدست ، و تبریزست ، و باخانه کرم در کویت .

این الفاظ چون تصحیف بخوانی صریح است .

لطیفه :

یکی از ادیبان فاضل کودکی را لغت تعلیم میکرد که : الزهو : سرخ شدن غوره خرما و کبر نمودن .

ومتزلزل

آنست که اگر اعراب يك لفظ بگردانی سخن از مدح بهجو شود و از اسلام به کفر .

مصراع :

سخن هر سری را کند تاج دار

اگر جیم ساکن خوانند مدح باشد و اگر مکسور خوانند هجو .

عریه : اله کذب الاعدای فویل للمکذب .

اگر ذال بفتح خوانی کفر باشد .

ملمع

آنست که شاعر يك بیت یا زیادت عربی بگوید و در ازای آن پارسی بگوید

وازه زبان مختلف که گویند « ملمع » خوانند چون ترکی و فهلوی ، و عربی و غیره .

عریة :

نغم طابت عثیات الصحاری
نغم شرب علی صوت الهزاری
منم خاک نو ای باد بهاری
پیام سوی آن دلبر چه داری
این قصیده است سه بیت عری و سه بیت فارسی تا آخر .

بیت :

خلیلی الهدی و اصلح ولكن من هداه الله الفلح
نصیحت نیکبختان گوش گیرند
حکیمان بند درویشان پذیرند
خفیا

اسبی را گویند که يك چشم او سیاه بود و یکی کبود و این صنعت در باب
بلاغت آنست که شاعر از نظم و نثر خویشتن کلماتی آرد که حروف يك کلمه منقوط
باشد و یکی معطل .
مثال :

زین عالم شد او بیخوش مال
تیغ او زینت ممالك شد

وقطا

گوسفندی را گویند که منقوط باشد بنقطه سیاه و سفید و درین باب آنست که
شاعر کلماتی آرد که يك حرف از آن منقوط باشد و یکی عطل و این هر دو در عربی
بیشتر دست دهد که در پارسی کم گفته باشند . و طواط يك مصراع گفته است ، و جامع
کتاب امتحان طبیعت را غزلی گفته است .

شعر :

چون من از هجر پری رخ صنم توبه شکن
بسی آشوب کند بلبل خوش طبع چمن
رخصت از عقل ندیدم بیریدن از می
زانکه با بوی ویم قوت حیاتست و بدن
با تو نازك بدن سیم بر خوب لقا
چکنم جان من آخر چه بری صبر ز من

محذوف

این صنعت چنان است که شاعر و منشی در نظم و نثر کلماتی آورند و خود را
تکلیف کنند بطرح يك حرف معجم یا زیادت .
درین قصیده مجیر بیلقانی هیچ حرف منقوط نیست :

شعر :

که کرد کار کرم مردوار در عالم
که کرد اساس ممالك ممهوده محکم
و درین قصیده دیگر هیچ الف نیست .
بیت :

زلفین بر شکسته و قد صنوبری

زهر دو زلف جمعدش دو خط عنبری

این نثر بحذف الف نیکو پرداخته اند :

« دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو . هر که بقدر رفیع و صدر
منیع تو تمسک کند بِفَسْرِ مؤبد و فخر مخداد رسد » .
و استاد رشیدالدین در کتاب خود آورده است که واصل بن عطا از جمله رؤساء
معتزله بود و فصاحتی عظیم داشت اما اللغ بود و در کلام خود حرف « را » نیاوردی
روزی اورا پرسیدند که درعر بیت چگونه باید گفتن که : « نیزه بیفکن و براسب نشین »

و غرض پرسنده آن بود که او را ناچار باید گفت : « اطرح رمحك واركب فرسك » و البته از گفتن « را » عاجز ماند. و اصل بن عطاء بی اندیشه گفت چنین گویند : « الق قنالك و اعل جوادك » حاضران از عذوبت کلام او تعجب نمودند بر ملکه گردانیدن و احتراز از حرف « را » و اله اعلم .

فصل

چون از تقریر و تحریر و محاسن الفاظ و صفات که در نظم و نثر از آن چاره نباشد فراغ حاصل آمد، بعضی از اجناس شعر و انواع نظم و شرایط مداحی و لغاتی که مصطلح و متداول اصحاب این علم و ارباب این فن شده است، و بر زبان استادان جاری گشته، درین فصل مبین و معین گردانیده میشود و باله التوفیق .

حسن مطلع

مهمترین شرطی از شرایط شاعری آنست که: کلماتی مطبوع و الفاظی دلپذیر ابتدا کنند چنانکه اسماع را از سماع آن راحت افزاید و طبع را از فهم آن نشاط پدید آید چنانکه استادان گفته‌اند و این را مثال آوردن احتیاج نیست و از قبیل الابتدا احتراز واجب بیند و آن کلماتی باشد که ارباب دنیا آنرا مستحسن ندارند، و بغال بد دانند چون لفظ : رنج ، و غم ، و نماند ، و نیست ، و نباشد . الا درمراثی و مهاجی . چه بدین لطیفی شعری که انوری گفته است .

شعر :

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود

نماند در صدف مکررات گوهر جود

نکذاشتند که تمام بخواند ، چون لفظ « خراب » و « نماند » در اولست مستکره داشتند .

و چون ظهیر الدین فاریابی این قصیده میخواند :

بیت :

کیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
نکذاشتند که بخواند گفتند مرثیه گفته و او را از آن انفعال حاصل آمد .

حسن الخطص

شرط دیگرست که چون شاعر از انشاء شعری یا قصه یا معنی دیگر بسوی
مدح گراید بوجهی احسن و طریقی اجمل نقل کند چنانکه سخن نا تمام ننماید و در
سلاست سخن نقصانی پدید نیاید .

اوحدالدین انوری :

هر نماز دگری بر فلك از قوس قزح
در کهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی که بچیزش مثل نتوان زد
جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
و کمال الدین اسماعیل از صفت قلم نیکو بمدح رفته است .
شعر :

رخ زرد و سر بریده نکونسار و اشکبار
کوئی که نوک خامه دستور کشور است

حسن مقطع

شرطی دیگر آنست که شاعر اواخر الفاظ ابیات را بزبور الفاظی خوب و حلیم
معانی بیاراید از آنکه آنچه بسامعه ممدوح و حاضران میرسد قریب العهدتر از بیت
آخر قصیده نباشد و اگر ابیات سابقه زیادت عذوبتی نداشته باشد که طبایع باسمع
آن مایل گردد چون بیت آخر قصیده درغایت ذوق باشد سماجت و قباحت ابیات سابقه
زایل گردد چنانکه انوری گفته .

شعر :

تا محل همه چیز از شرف آن باشد
جاودان بر همه چیزت شرف باد و محل
در کت مقصد ارکان و درو بار صدور
مجلس منشاء اعیان و درو مدح و غزل
فرقت ازین مقطع تا آنک گوید :
بیت :

صاحباً بنده را اجازت ده
تا بگوید که دشمنت چون باد
میل در چشم و کلک در ناخن
..... و باد
این از مقطعات ناپسندیده است .
شعر :

مباد کوش تو بی بانك رود سال بسال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماء

هم از قبایح است از آنکه میگوید : «مباد کوش تو» و : «مباد دست تو» در شرح
استدراک گفته شد که این مذمومست ، شاعر ماهر و مترسل قادر باید که در منظومات
و منشورات از استعمال امثال این احتراز نماید . و اگر ازین جنس ضروری افتد
لفظی که فاصله باشد در میان دعا و ذکر ممدوح چنانک گوید : مجلس بی می «باد و
حضرت بی سماع تا از قباح سالم باشد .

حسنی طلب و ادب سؤال

شرط دیگر آنست که چون شاعر از ممدوح التماس جایزه یا طلب رسمی کند
بلفظی لطیف و عبارتی شیرین خواهد و در آن شرایط احترام و مراسم اکرام و تفخیم

مرعی دارد و بالاحاح و ابرام و تخويف و تهديد از ممدوح چیزی نطلبد و خویشتن را
بفتون آداب و صنوف هنر ستایش نکند از آنکه این چنین سؤالات دلالت بروفاحت
شاعر و تهتك طبع او کند .

کمال :

زهی مُعْتَز و آنکه توقع تشریف
چنین ظریف جوانی ز اصفهان برخاست
ز غایت کرم تست یا ز خامی من
که با گناه چنین منکرم امید عطاست

دیگر :

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
چند بیت که در سؤالات قبیح کرده اند و طریق ادب گوش نداشته نموده میشود
بر سیل تمثیل تا صاحب هنر از احتراز آن تحرز نماید .
انوری گوید :

چو من کسی بر تو گر نه مال و جاه بود
چرا گذارد عمر و چرا کند خواری
دریاب پیش از آنکه من اطفال طبع را
تعلیم قاف و دال حروف هجا کنم

نسیب و تشبیب

صفت معشوق باشد و حال عاشق در عشق و محبت او و ارباب صناعت گفته اند
نسیب غزل باشد که شاعر آنرا مقدمه قصیده خود سازد تا ممدوح باستماع آن رغبت
نماید و موجب حصول مقصود گردد . مصطلح آنست که نسیب جز افزال را نگویند
چنانکه ظهیر گفته است .

بیت :

هر کجا تازه بخندید کل رخساری
بردم بشکند از خون جگر گلزاری

وتشبيب

صورت واقعه و حسب حال شاعر بود که در اوایل قعايد ايراه کند چنانک
انوری راست :

بیت :

دی بامداد عید که بر صدر روزگار

هر روز عید باد بتأیید کرد کار
و هر چه مشتمل باشد بر شرح شکایت روزگار و صفت اطلال و دمن و لغت ازهار
و چمن و غیرها آنرا تشبیب گویند و مقدمات و مبادی مناشیر و امثله و سائر مکتوبات
مترسلان که بر مقصودی مبین باشد تشبیب سخن خوانند .

ممدود

آنست که از شیوه غزل و زیور تشبیب عاری باشد و آنرا مقتضب هم گویند یعنی
باز بریده از نسیب .

شعر :

گر دل و دست بحر کان باشد

دل و دست خدا یگان باشد

دیگر :

زهی بعلم علم کشته در نکوکاری

مسلم است ترا نوبت جهان داری

مملکت رازنوی داد شکوهی دیگر

شاه جمشید صفت خسروا فریدون فر

غزل

در اصل لغت : سر دختران و حدیث دلبرانست ، مغالطت : عشق بازی باشد
و ملاحظت با زنان . و بزبان سخن شناسان غزل : ترویج خاطر و خوش آمد طبع است
بذکر جمال معشوق از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر که مبنی باشد بروزی
خوش و ترکیبی عذب و معنی عریق عاری از عبارات مغلق چنانکه اشعار شیخ سعدی .

رباعی

از مخترعات بحر هزج است و سبب وضع دوبیتی آن بوده است که روزی رود کی
در شهر غزنین طوف میکرد در میان کودکان کودکی دید شیرین شمایل که جوز
می باخت و آن کودک در باختن جوز تمایلی لطیف و آمد شدی موزون میکرد و اسجاع
متوازن و متوازی از سربازی میگفت تا یکباری در وقت آنک جوز می انداخت این
مصرع بی آگهی بر زبان او جاری شد .

مصرع :

غلطان غلطان همی رود تا در کو .

رود کی را این کلمات مقبول افتاد بواسطه آن کودک صاحب طبع برین شعر
شعور یافت و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع آویزنده تر و بدل نزدیکتر ازین وزن
نیست و بحکم آنک بنای آن بر دو بیت بیش نیست باید که شاعر در ترکیب کلمات
لطیف و قوافی خوش آمد جهد کند و از کلمات لغو و مصطلحات بارد احتراز واجب
بیند و بکوشد تا از صناعات مستحسن چون مطایبه لطیف و تشبیهی غریب و استعارتی
خوب و ایهامی شیرین چیزی بر آن مقارن گردد . و بعضی شعرا مقطعات برین
وزن گفته اند ، و اگر چهار مصرع قافیه داشته باشد آنرا « مصرع » گویند و مصرع
سیم که قافیه ندارد مصرع خفی گویند ، و تصریح در مطالع قصیده لازمست ، و باشد که
یک قصیده را چند مطلع نهند ، و هر شعر که مطلع آن مصرع نباشد اگر چه مطوّل

باشد اسم قصیده بر آن اطلاق نکنند و آنرا قطعه خوانند، و درین صورت مثال حاجت نیست .

مثنوی

آنست که هر بیت را دو قافیه لازم باشد و این چنین در قصص و حکایات مدید که نظم آن بر قافیتین متعین استعمال کند چنانکه شاهنامه و خمسه نظامی و امثال آن .

مقتعی

قافیه: بعضی از کلمات آخرین بیت باشد مع حرکت ماقبل روی یا ردف و روی حرف آخرین کلمه باشد که از نفس کلمه باشد یعنی کلمه بی آن حرف معنی ندهد چنانکه قمر و شکر اینجا قافیه « را » است مع حرکت میم و کاف . و سنگ و جنگ اینجا قافیه نون و کافست و حرکت ماقبل خود ضروری باشد .

ردف

الف و با و او را گویند که پیش از حرف روی آید چون نارونور و منیر و آنچه در هر بیت بعد از قافیه مکرر شود ردیف خوانند .

هر ردف

ردیف یکو بستن دلیل قوت طبع است و کمال الدین اسماعیل ابن شیوه بغایت کمال رسانید، و ردیف چون در میان دو قافیه افتد آنرا حاجب خوانند و آن شعر را محبوب چنانکه امیر معزی گوید :

رباعی :

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سستست عدوت تا کمان داری سخت

حمله سبك آری و گران داری تخت
 مردی و بتدبیر جوان داری بخت
 والفاظ داری، درین دو بیت محبوبست .
 نظامی فرماید:
 دلی ده کو یقینت را بشاید
 زبانی کفرینت را سرآید
 وشعر باشد که کلمه قافیه باشد و باقی ردیف .
 شعر :

ای دوست که دل ز بنده برداشته
 نیکوست که دل ز بنده برداشته
 دشمن چو شنید می نگنجد ز نشاط
 در پوست که دل ز بنده برداشته
 و اگر انکار کنند گوئیم ظهیر گفته است .
 رباعی :

چه خری لا اله الا الله زن غری لا اله الا الله
 برزبان شهادتی نرود کافری لا اله الا الله

بیت القصیده

آنست که شاعر را معنی در خاطر آید آنرا نظم دهد و بعد از آن بنای قصیده بر آن نهد . و یحتمل که در آن قصیده ابیات بهتر از آن بود ، و عامه شعرا بیت القصیده آن بیت را گویند که بهترین ابیات قصیده بود و شاه بیت نیز خوانند .

تضمین

در لغت چیزی در جایی نهادنست : ضمینه ایاه و در صناعت آن باشد که شاعر آیتی قرآن و یا مصراعی و بیتی از آن دیگران در شعر خود بیارد بر سبیل عاریت

بوضعی شیرین ولطیف ، واگراول تنبیه کند که چیزی از آن فلان شاعر یا هم از گفته
خود تضمین میکنم پسندیده‌تر باشد و سامع را ریت تهمت سرقة نیفتد .
مثال :

داشت روز عشرت من آفتاب عون تو
وز عنا آمد شبنم حتی توارت بالحجاب

دیگر :

درین مقابلہ يك بيت از رقی بشنو
نه بر طریق تنحل بوجه استدلال
زمرده و کیة سبز هر دو يك رنگند
ولی از آن به نگین دان برند از این بحوال

هوارده

آن باشد که شاعر را در يك بيت یا در مصرعای موافقت افتد در لفظ یا در معنی
یا در هر دو چنانکه .

پندار رازی گوید :

روح می خوردن و شادی و نشاط و طریقه .

انوری :

روح می خوردن و شادی و نشاط و طریقه بست .

امیرهمزی :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خیل

گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

انوری :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

چرا هوای لب خون من بجوش آورد
اگر نشاندن خون از خواص عنا بست
شمس سجاسی:

ز چشم من چو گشاید لب تو چشمه خون
پس این که گفت که تسکین خون کند عذاب
بدین بیت سو کند یاد میکند که هنوز شعر ظهیر ندیده بودم که این گفتم ، پس
معلوم شد که غیر موارد نیست .
و هم شمس سجاسی راوی است که قاضی سجاس پیش از ظهیر این بیت گفته بود .
بیت :

که نر کس چه خماره او نگره چشم
و نوسه سر چه می دارد سبکی
ظهیر:

تنک شرابی مسکین بنفشه بین که بگاه
سرش خروشد و نر کس هنوز مخمور است

متکلف

شعری را گویند که کلمات آن بزور برهم بسته باشند و معانی بدشواری فراهم
آورده یا در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و حرف عطل یا منقوط لازم داشته یا
قصیده اختراع کرده باشد که ابیات مختلف از آن برخیزد بدو بحر یا سه بحر و امثال
آن بتوان خواند .

مصحف

آن بود که شاعر در يك بيت جمله حروف بیست و نه گانه را در آرد چنانك
يك حرف مکرر نگرداند .

بیت:

اثر وصف غم عشق خطت
 ندهد حظ کسی جز بضلال

معکوس

شعری را گویند که تمام بیت یا مصراع یا بعضی کلمات با شکونه
 بتوان خواند .

بیت :

با من اکنون عتاب دارد دلبر
 خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر

عکس این است :

عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن
 دلبر دارد عتاب اکنون با من

دیگر:

فرخ رخ تو میمون

دیگر:

سفری کردم وقتی بهری

آخری :

پاسخ دهیم شیرین

عکس ظاهرست .

مثال آنکه بعضی کلمات معکوس باشد .

شعر :

گروهی نهند از ملوک کرامت
 گروهی نهند از کرام ملوک

دیگر:

آنکس که ترا خرید آیا چه فروخت
و آنکس که ترا فروخت آیا چه خرید

توسیم

آن باشد که شاعر قافیه را بر حرفی بنا کند که نام ممدوح یا آنچه ملتزم است
در آن منظم و متسق گرداند .
مصراع :

خود را دوش میگفتم که ای اکسیر دافائی
تا آنجا که :

عزالدين طغرائی .

دیگر:

شها ز چشمه تیغ تو چرخ نیرنگی
بشست دامن دوران بآب يك رنگی

تا آنجا که گوید :

مصراع :

مگر سپه کش آفاق فخر دین زنگی

توسیم

آنست که شاعر نظم مقصود را بروجهی متسق گرداند که بعضی الفاظ و معانی
آن بر بعضی دلالت کند و چون مصراع از آن یکی از اصحاب ذهن و ارباب طبع سماع
کند او را معین شود که مصراع دیگر چه خواهد بود ، و این صنعت را بدان تسهیم
گویند که قایل دیگری را شريك طبع خود گردانیده باشد یعنی که چون شاعر از

نظم مصراع اول فراغ حاصل کند سامع بر مصراع ثانی اطلاع یابد ، و آنچه بر قافیه دلالت کند هم ازین قبیل باشد .

مثال :

خون عاشق حلال کرد بتم
باز وصلش حرام کرد مدام

دیگر :

نه مباحست آنچه داشت مباح
نه حرامست آنچه کرد حرام

دیگر :

در غم یار یار بایستی
یا غم را کنار بایستی
اندرین بوستان که عیش منست
کل طمع نیست خار بایستی

تذویر

بیتی را گویند که از هر طرف که آغاز کنی بتوان خواند . و این همان معکوس است و ازینها بازی کودکان باشد .

کناوت

آنست که چون متکلم یا شاعر انشاء معنی کند لفظی که در لغت از برای آن معنی اثبات کرده باشند بکاربرد اما معنی دیگر از توابع و لوازم معنی اول باشد ، و این معنی مشتمل و متداولست خاص و عام را در جمیع لغات مصطلح چنانکه گویند : پیوسته در سرای فلانکس گشوده است و دیگر بر آتش دانست : یعنی مردم بخدمت او تردد بسیار می کنند ، و در عرب مثل باشد چون از جود و سخاوت کسی شرح دهند گویند: هو کثیر الرماد .

ترجمه

آن باشد که شاعر بیت تازی را پارسی کند و مغولی و تر کی و فلهوی و بعکس
همین باشد .

عریه :

ان الذی هو کالفرطاس والقلم

اخو لسائین ذو وجهین فی الکلم

سود معیاء کالفرطاس مستطما

واضرب مقلده بالسیف کالقلم

ترجمه :

هر که چون کاغذ و قلم باشد

دو زبان و دورو بگاه سخن

همچو کاغذ سیاه کن روش

چون قلم کردنش بتیغ بزن

کلام جامع

شعری را گویند که مشتمل باشد بر مواظ و نصایح و شکایت روزگار
وامثالها .

ظہیر :

کیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

ایضاً له :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیت تو بوا الی الیه از لب حور

الوری :

اگر محول حول جهانیان نه فضاست
 چرا مجاری احوال برخلاف هواست
 و حبسیات مسعود سعد سلمان درین معانی عظیم موافق است :
 تبارک‌اله ازین بخت و زندگانی من
 که تا بمیرم زندان بود مرا خانه
 چوشانه شد دل من شاخ‌ازین انده
 که سیم دیدم و شاخی سپید در شانه

تسجیب

آنست که شاعر معنی انگیزد که در آن شگفتی نماید لفظاً و معنی .
 شعر :

عجبا بندا ، کان بند درست
 که ترا دید و نشد بند گشای
 در پیفتاد و کلیدان بشکست
 وز در آواز نیامد که در آئی

مؤلف :

کر مرا هست التماس بوسه از لال تست
 زاف و خالت را ازین معنی چرا سودا گرفت

ابداع

نو بدید آوردن باشد و در شاعری آنست که معنی بدیع خوب ایشا کند
 دیگری را در آن مشارکت نباشد و در آن تنافی بود و اختراع همین است .

بلاغت و فصاحت

آنست که متکلم سخنی گوید نظم یا نثر که لفظ او اندک باشد و معنی بسیار و ارباب معانی گویند فصاحت خلوس کلامست از بستگی و دشواری .

بسط

آنست که سخن اندک را بالفاظ بسیار مشروح گرداند .
چنانکه انوری گوید :

چون اصطکاک فرغ هوا بر طریق صوت

داد از صماخ دماغ مرا خبر

میخواهد که گوید چون آواز در شنیدم این همه بسط کلام کرده است و این از غایت فصاحت باشد .

تنافر

الفاظی را گویند که گفتن آن مشکل باشد و آن حروفی باشد که در مخرج بعدی داشته باشد چون :

« شین » و « سین » و « میم » و « ناء » :

خواجه تو چه تجارت کنی

بر توالی سه نوبت مشکل باشد چنانچه زبان در نیفتد، کودکان در مکتب یکدیگر را بدین امتحان کنند .

جزالت

و ارنجال بی اندیشه چیزی گفتن است چون شعر و ناه و غیره و بدیهه نیز خوانند .
رویت و فکرت عکس آنست . گویند فلان سخن برویت و فکرت گوید نه بدیهه .
و جزالت تمام شدن و رقیق شدن باشد . شعر جزیل سخنی را گویند که مغلق و متین باشد .

بیت :

چون سخنهای توخواهم که بود جزل و متین
نفزو باریك نخواهم چو معانی رهی

سلامت

نرم شدن و منقاد شدن باشد، شعر سلیس شعری را گویند که روان و مطبوع باشد و این ضد جزالتست .

فصل

در عیوب شعر از الفاظ و معانی و قوافی و غیر آن . بپایند دانستن که فاحش ترین عیبی در شعر سرفه است که « انتحال » خوانند مثل :

التحل شعر غیره :

و انتحال بر چند نوع است : « نقل » و « نسخ » و « سلخ » و « المام » و « مسخ » :

نقل و نسخ

چنان باشد که زهد شعر عمرو را بی آنکه تصرفی در الفاظ و معانی کند مکابر بردارد و بر خویشتن بندد چنانکه بعضی عادت شعراء این زمانه است **تاب الله علیهم** که از مجموع صنایع شعر این صنعت اختیار کرده اند، و در آن باب بغایت چالاک و ماهرند تا بعدی که اگر قایل اول دعوی شعر خود کند مسموع ندارد و از غایت شرم و حیا منفعل نگردند . عجب در آنکه اکار روزگار آن شعر خوانند و شنوند و ایشانرا بتر بیت و تحسین مخصوص گردانند بی خبر از آنکه شعر از آن کیست ، و خود شعر چیست ، و این دلیل عقل و فضل طبع موزون ایشانست .

بیت :

بمهدهای گذشته امید من آن بود

که شعر خوانم بر آنک سیم بستانم

بروزگاری افتادم از هنرمندان
 که گر بیان کنم آنرا بشعر نتوانم
 اگر بیابم شخصی که شعر دریا بد
 بدو دهم صلتی تا سخن برو خوانم

سلخ :

باز کردن پوست باشد، و درباری ترکیب و الفاظ شعر متغیر گرداند، و بوجهی دیگر ادا کند، و این نسبت باطایفه که ذکر رفت غایت عدلست، و ما را از ایشان بدین زحمت که کشیده اند و تغییری کرده عذر بسیار می باید خواست و منت می باید داشت.

الهام :

قصد کردن باشد، و گناه صغیره کردن و آن چنان باشد که شاعر معنی بیگانه باندک تصرفی مشتمل گرداند و بمیان شعر خود درآورد، یا ملخص بگرداند، و این بمذهب ایشان از صغایر است معذور باید داشت.

مسخ :

آنست که معنی را که دیگری بوجهی نشانده باشد لطیف، صاحب ذهن آنرا برگیرد، و بوجهی قبیح بکار برد، سخن آن محروم مظلوم، بکه برند و قضا را این صورت بیشتر اتفاق می افتد، مثال هر يك نمودن موجب فضیحتست، و پرده خواهران خود دریدن ناجوانمردی باشد، و جهانیان دانند که خبث و بدسیرتی و ایذا از اخلاق و افعال این درویش نیست، و اگر کسی معنی یابد که آنرا بلفظ رکیک نظم کرده باشند و دیگری همان معنی بزبورالفاظی خوب و کسوت عبارتی سلیس بیاراید بقتوی ارباب معانی آن معنی خاص ملك او باشد و شاعر اول راز پادشاه از فضل سبق حق نباشد. فی الجمله شاعر باید که او را در اکثر علوم و آداب مدخلی باشد تا اگر بایراد معنی یا متعلق معنی از فنون داشته باشد او را احتیاج افتد عاجز نشود و بروی

مشکل نگردد و لفظی ازو صادر نشود که اصحاب معنی استدراك کنند بدانك او از معرفت آن فن عاری بوده است .

و باید که بر مفردات لغات که بدان شعر خواهد گفت و قوفی حاصل کرده باشد، و مستودعات دواوین شعراء پارس و دقایق و حقایق ایشان نیکو فهم کرده ، و قواعد علم عروض و قوانین آن دانسته ، تا میان اوزان صحیح و مکسر و قافیه اصلی و معمول رق تواند کرد ، و از عهده شعری که التزام کرده باشد مقضی تواند نمود . زهی استادان و بزرگان که در عهد ما اند که بی این سوابق شعر میگویند و ایشان را شاعر میخوانند و این هم از الهامات و معجزات است .

اقراء

تاب باز دادن ریسمان باشد، و نزدیک ارباب سخن اختلاف حذوو توجیه آنست مجری حذو حرکت ماقبل ردف باشد، و توجیه حرکت ماقبل روی ساکن، و مجری حرکت روی باشد .

ییت :

هر وزیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

از غصه هجران تو دل پر دارم

پیوسته از آن دیده بخون تر دارم

و شعرای پارس اختلاف مجری فاحش از آن می نهند که در میوب آنرا لغتی پیدا کنند .

مبناد

در لغت اختلافست . خرج القوم متساندین یعنی بیرون رفتند بر ارباء مختلف و اندیشهای پراکنده و در شعر اختلاف ردف است .

نظم :

کنی ناخوش بما برزند گانی

اگر از ما دمی دوری گزینی

روف قافیه اول « الف » و دوم « زاء » و اختلاف بنزدیک متقدمان قبیح تر از اختلاف مجری باشد .

اکفاء

روی از مقصد بگردانیدنست تفول اکفاء القوم عن وجهتهم . یعنی : قوم را از آنجا که روی آورده بودند برگردانیدم . و در باب سخن تبدیل حرف روی است بحر فی که در مخرج قریب آن باشد چون ث و ذال و عین و غین و س و ص و ط و دال . چنانکه شعرا بسیار در قافیه (سوس) (ففس) آورده اند . و این خطا مشهور است .

نظم :

رو بجا آر اندرین کار احتیاط

زانکه جز بر تو ندارم اعتماد

چون در زبان اکثر عوام میان دال و ط مقاربتی هست جمع کرده است .

ایطاء

قدم بر جای قدمی دیگر نهادنست، و در اصطلاح شعرا دوبار باز گردانیدن قافیه باشد، و ایطاء بر دو نوع است « جلی » و « خفی » .

ایطاء جلی :

در شعر از عیوب فاحش است ، و آنچنان باشد که شاعر قصیده گوید و از بیست بیت و سی بیت که حد قصیده است تجاوز نکند ، قافیه مکرر گرداند .

ایطاء خفی :

آنست که در قافیه بعضی از حروف زاید مکرر گرداند بوجهی که میان ایشان

فرقی توان نهاد چون: آب و کلاب، و شاخسار و کوهسار، و سازگار و کامکار، و تاب‌دار
و آب‌دار، و حیل‌ت‌گر و فسون‌گر، و امثال این و بعضی شعراء ابطاء خفی جائز داشته‌اند.
انوری گوید:

دل ز بیم آنک با وی سرد بردی بکنند
روز و شب چو بان که ماهی را بر اندازی و ز آب

هم آنجا گوید:

بیت:

جود و دست‌هر دو همزادند همچون رنگ گل
کی توان کردن جدارنگ از گل و بوی از کلاب
جواب آنست که انوری کلاب را علم گرفته است و اسمی جدا مرکب از گل
و آب و اگر نه انوری از آن قبیل نیست که امثال این ازو فوت شود.
اما وطواط گفته است:

منت‌خدای را که بتایید آسمان
آمد بمستقر جلال خدایگان

شاهی که حادثات زمانه بغفت خوش
تا در زمانه دولت او گشت پاسبان

شد با تنم بخدمت او فخر آشنا
شد با دلم بحشمت او دیده مهربان

بقافیة شایگان لفظ جمع میخوانند.

موقوف

دو نوحه است اول آنکه نام بیت اول بدوم و سیوم متعلق باشد اگرچه از معایبست
اما شعرای ماهر ازین جنس گفته‌اند چون انوری که استادست و امامی را خود بسیار
باشد. دوم آنکه تمام لفظ مصراع اول بر بیت اول موقوف باشد بر مصراع یا بیتی

دیگر و این از معایب شنیع است ، باوجود آنکه دشوار توان گفتن لطفی نیز
چندان ندارد .
شعر :

شادمان باد مجلس مستو
فی مشرق حمیدالدین الجو
هری آن صدر کز جواهرال
فاظ او اهل دین ودانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تفا
خر بود زانک از آن جواهرطو
ق مرصع شود بگردن اب
نای ارباب فر و نعمت و دو
الی آخرها .

ختم این مختصر موقوف اشارتست، بدانکه هیچ از دقایق شعر و معانی فرو نگذاشته‌ام،
اکنون موقوف تربیت و عنایت معروض علیه است ، ذات بزرگوارش که واقف کلیات
امورست موقوف و منتظر ارادت مباد ، بلکه دولت دوجاهانی وسعدت آسمانی موقوف
ارادت او باد و بی توقف روزگار همایون او برساد .
تمام گشت کتاب : « دقایق الاشعار » بعون الله وحسن توفیقه ، و درود بر پیامبر
بزرگوار و بر فرزندان و یاران و پیروان او .

پایان

فهرست مطالب متن

۲-۴	تقوید - ترصیع
۶-۸	مسموعات موازنه - تجنیسات
۱۷	تکریر
۲۱	مقلوبات
۲۶	ردالعجز علی الصدر
۲۹	متضاد
۳۲	تشبیها
۴۰-۴۲	ایهام - اغراق در صنعت
۴۴-۴۵	تکمیل - تمثیل
۴۷	استعارت
۴۹	تضمین مزدوج
۵۰-۵۲	اعنات - مراعاة النظیر
۵۴	تأکید الذم بما يشبه المدح
۵۵	تأکید المدح بما يشبه الذم
۵۶	التفات
۵۷	تنسيق صفات
۵۸	سیاقه الاعداد - ازدواج
۵۹	اعتراض الکلام قبل التمام
۶۱	المدح الموجه - ذوالقافیتین
۶۳-۶۷	تجاهل العارف - سؤال وجواب
۶۵-۶۷	مسمط - الموشح - ترجیع

- ۶۹-۷۰ لف و نشر - تبیین
- ۷۱ الجمع والتفريق والتقسیم
- ۷۳-۷۴ استدراك - استدراك الابتداء
- ۷۵ مریع - مقطع
- ۷۶-۷۷ موصل - لفر - معما
- ۷۸ مصحف - متزلزل - ملمع
- ۷۹ خیفاء - رقطا
- ۸۰-۸۱ محذوف - حسن مطلع
- ۸۳ حسن طلب و ادب سؤال
- ۸۵ نسیب و تشبیب
- ۸۶ غزل - رباعی
- ۸۷ مثنوی ، مقفی ، ردف ، مردف
- ۸۸ بیت القصیده ، تضمین
- ۸۹ موارد
- ۹۰ متکلف ، معجم
- ۹۱-۹۲ معکوس ، توسیم ، تسهیم
- ۹۳-۹۴ ترجمه ، کلام جامع ، تدویر ، کنایت
- ۹۵ تعجب ، ابداع
- ۹۶ بلاغت و فصاحت
- ۹۷ فصل در عیوب شعر
- ۹۹ اقواء ، سناء
- ۱۰۰-۱۰۱ اکفاء ، ایطاء ، موقوف

یادداشتها و توضیحات

ص ۱، س ۱، «ان الله جميل يحب الجمال» :

این حدیث از نقل عامه است و گویا روایت خاصه چنین است :
«ان الله جميل يحب التجميل» .

ص ۱، س ۱۱، «اعلى الله علواه» :

این کلمه : «غلو» و «علیه» خوانده میشود، و علیا از : علا ، علواً الشی :
ارفع و علا فی المکارم ، و علیاء : کل مکان مشرف . و العلیاء : خلاف
السفلی ، و العلیاء مؤنث الاعلی و هو اسم تفضیل تفضی الاسفل بنا بر این معنی :
«اعلى الله علیاه» ای : اعلى الله مقامه و اسمرا این کلمه را «غلو» بخوانیم .
و «غلو» : بغین نقطه دار از : غلا ، غلوأ : زاد و ارتفع . و غلا
بالدین : شد و تصلب حتی جاوز الحد . و الغلو ، و الغلواء (بضم الغین
و سکون اللام و فتحها) : اول الشباب و نشاطه . يقال : «فعله فی غلواء شبابه»
بنا بر این معنی جمله دعائیة : «اعلى الله غلواه» ای : اعلى الله تشدد و تصلبه
فی الدین ، او : اعلى الله ایام شبابه و نشاطه .

ص ۱، س ۱۲ ، «نهم» :

نهم ، نهمه : فلان فی الشیء : زادت رغبته فیہ ، و نهم
فی الاکل شره و حرص و افراط الشهوة فیہ ، و النهمه : الحاجة ، بلوغ الشهوة
فی الشیء ، يقال : «له فی هذا الامر نهمه» ای : شهوة .

ص ۲، س ۶ ، «مزجاة» :

المزجى : الشیء القلیل او الردی ، و المؤنث : مزجاة از : زجاء ،
زجوا الامر : تیسر ، الخراج : سهلت جپاتها و تحصیلها .

ص ۲، س ۶ ، «مبهرج» :

المبهرج : مفعول علی وزن «مد حرج» : الردی الباطل الزائف ،

يقال : تبهرج المرأة : زينت ، والبهرج : الباطل الردى .

ص ۲، ص ۷-۸، «تَسَخَّرَهُ تَسَخَّرَهُ وَضَحَكَهُ ضَحَكَهُ»

سخر، يسخر سخرة به ومنه : هزى به . و «سخر» بالتحريك : جمع ساخر : من يسخر بالناس و «ضحكة» : من يضحك عليه الناس ، و «ضحكة» : ايضاً من يضحك على الناس ، وضحكة ايضاً : الكثير الضحك والجمع : ضحك .

ص ۲، ص ۸، «تعريز» :

عرز وعرز الرجل : لامه ، عابه .

ص ۲، ص ۱۵، «تفويف» :

ثوب افراف ، وثوب مفوف : ثوب رقيق . ثوب فيه خطوط يفض على الطوال .

ص ۳، ص ۴، «معرا» :

عرى تعرية : الرجل الثوب ومن الثوب نزع عنه فهو معرى ومعرا : المجرد الخالص ،

ص ۳، ص ۹، «وثاق» :

وثاق : خانه و حرم سراى در لطائف اللغة بضم وكسراول ودر كشف اللغة بضم اول ودر فرهنگ سرورى بفتح اول نوشته اند . والوثاق (بفتح وكسراول) : مايشد به من قيد وحبل والجمع : وثق . از : وثق وثاقة الشيء : ثبت وقوى وكان محكماً اما كلمه وثاق بمعنى خانه وسراى در فرهنگها ديده نشد .

ص ۴، ص ۲، «ترصيع» :

رصع الشيء ترصيعاً : قلنره ونسجه ، يقال : « رصع الطائر عشه بالقضبان» اى : قارب بعضه من بعض ونسجه ، ورصع الذهب بالجواهر : انزلها فيه ، يقال : تاج مرصع بالجواهر : رصع العقد بالجواهر : نظمها فيه .

ص ۱۰-۱۲ ، «لقاء الخليل شفاء الغليل» :

الغليل : المريض .

ولقاطات الادب قراضات الذهب :

واللاقط مؤنث اللاقط ومنه المثل : «لكل ساقطة لاقطة» اي لكل كلمة سقطت من فم الناطق نفس تسمعها فتلقطها فتذيعها ، يضرب في حفظ اللسان .

ولقاطه : ما تجده ملقى على الارض فتأخذه ، والجمع لقاطات على وزن عمارة وعمارات .

والقراضة: ما سقط بالقرض كقراضة الذهب وغيره، والجمع قراضات .
وغيث : المطر، وباذل : الكثير. وليث : الاسد، وباسل: الشجاع.

ص ۱۹، «فلکی شروانی» :

دولت شاه گوید:

«فلکی شروانی : شاعری خوش گوی بود ، واز اقربان افضل الدین خاقانی است ، شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید : خاقانی و فلکی هر دو شاکردان ابوالعلاء گنجه اند . فلکی در مدح شیر وانشاء قصیده گفته که مطلعش این است :

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم

جهان جود و معانی چراغ دوده آدم

خدایو کشورینجم یگانه هشتم انجم

چم دوم بتعظم خدایگان معظم

زحل محل و قضا بد قدر مراد و فلک کین

شمال طبع و صبا فرمسیح دین و ملک دم

(تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۱۰۴-۱۰۲ لیدن) .

و حمدالله مستوفی می نویسد: «فلکی شیروانی مداح منوچهر
یادشاه شیروان بوده، و او و چندتن دیگر از شعرای ایران مانند: انوری، خاقانی،
ظهیرالدین قاریایی و شمس الدین سجاسی و غیره در مقبرة الشعراء سرخاب
در تبریز مدفون است». (نزهة القلوب ص ۷۸ لیدن و تاریخ کزیده ص ۸۲۴
لیدن).

ص ۵، ص ۷-۸ ، «زهی ز قطر جلال ...» :

کویا درست این بیت چنین است :

زهی ز قطر خلال توخیره موج محیط

خهی ز قصر جلال تو تیره اوج ز حل

«القطر» : مصدر قطر قطراً الماء : سال و جرى قطرة قطرة .

والقطر: المطر.

وزهی ز قطر خلال تو: خلال بخاء لقطه دار مکسوره جمع خلة :

والخلة : بكسر الخاء المصادقة والاحاء وجمعه خلل و خلال ، والخلة :

بفتح الخاء الخصلة والجمع خلال. والخصلة: الخلة فضيلة كانت اورذيلة

وقد غلبت على الفضيلة والجمع خصال .

ص ۵، ص ۹، «عبدالواسع الجلی» :

وی یکی از فحول شعراء ایران است و اصلاً از مردم غرjestان

بوده ، و در عهد سلطان سنجر سلجوقی میزیسته و مداح او و سلطان بهرام شاه بن

مسعود غزنوی بوده است و این قصیده مصنوع از اوست :

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان

تذرو و کپک و کور و مورد در گشتند در گیهان

(از تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۷۵-۷۳ لیدن).

ص ۵، ص ۱۱-۱۰ ، «شدباغ پراز مشعله ...» :

مشعله اول بشین معجمه و عین بی نقطه :

المشعل والمشعلة : القندیل والجمع مشاعل . والمشعلة : الموضع
الذی توقد فیہ النار.

والمشغلة : بشین وغین تقطعه دار : شغله ، شغلا ، وشغلا : جعله
مشغولا به او مشغول عنه .

والاشغولة والمشغلة : ما يشغلک .

ص ۸، ص ۱ ، «معزی» :

امیر معزی

شاعری دانشمند و از مردم شهر نسای خراسان بوده، و در دربار
ملکشاه سلجوقی مرتبه ملک الشعرائی داشته است . قصیده مصنوع دارد که
اغلب شعرا آنرا جواب گفته اند و مطلع قصیده این است .

ای تازه تر از برک گل تازه به بربر

پرورده ترا دایه فردوس به بربر

امیر معزی در سال ۵۴۲ ه . به تیر خطای سنج کشته شد ، حکیم

سنائی غزنوی - که از معاصرین او بوده - در مرثیه او گوید :

تا چند معزای معزی که خدایش

زینجا بفلک برد و قبای فلکی داد

چون تیر فلک بود قربش سره آورد

پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

(تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۵۹-۵۷ لیدن).

و هدایت مینویسد:

«معزی سمرقندی : هو عبدالملك النیشابوری پدرش را تخلص برهانی

بوده ، ولی فقط این يك مصراع ازوشعیده شده است :

اورا بخدا و بخداوند سپردم .

و بعضی امیرالشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری را پدر معزی

دانسته‌اند، و گویند در اوایل سلطنت ملک‌شاه بن البارسلان سلجوقی سال ۴۸۵-۴۶۵ در شهر قزوین در گذشته است.

ظهور امیر معزی در عهد سلطان ابراهیم غزنوی بوده، و در عهد سلطان ملک‌شاه سلجوقی ملک الشعراء گردید، اصل او گویند از نسا یا از نیشابور بوده، ولی تحقیق این است که اصلاً سمرقندی است، در بدو حال از سپاهیان بود، بعد از وصول به خدمت ملک‌شاه سلطان او را معزی لقب داد زیرا که جلال‌الدین و معزالدین هر دو لقب ملک‌شاه بوده‌است، سلطان سنجر نیز دو لقب داشته ناصرالدین و معزالدین.

وقتی در شکار گاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری نموده تیری بوی انداخت، مجروح شد، بعضی گویند بدان تیر در گذشت، و برخی بر آنند که بهبودی یافت، اما قول دوم درست است زیرا خود گفته است:

منت خدا را که به تیر خدایگان
من بنده بی‌گناه نشدم کشته‌رایگان

امیر معزی در سال ۵۴۲ هـ. در شهر مرو در گذشت،
حکیم سنائی در تعزیتش گفته:

گر زهره بپرخ‌دویم آید نشکفت است

در ماتم طرب افزای معزی

کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان

بنشسته عطار در بمعزای معزی

ص ۸، س ۱، «مطرف»:

طرف بنانه: غضب اطراف اصابعه بالحناء. و طرفه و استطرفه

عده طریفاً، و طرف الشيء و استطرفه: استحسنه. و الطریف: الغریب

النادر، والحديث المستحسن والمؤث: طریفه، والجمع: طرائف.

یا از طرفه : جملة فی الطرف . و طرف الخیل : رد اوائلها علی
اواخرها . قاموس اللغة .

ص ۸، ص ۱۵ ، «برکت»:

این کلمه معرب کلمه: «پر کست» پهلوی است که در زبان پهلوی
بمعنی «معاذله» یا «خدای نا کرده» و امثال آن میباشد . و در زبان تازی
فعل برک و بارک الله از آن ساخته شده .

ص ۸، ص ۱۶ ، «اعتزاز»:

اعتز اعتزازاً : صابر عزیزاً .

ص ۱۱، ص ۱ ، «بندار رازی» :

بندار رازی : از قهستان «کوهستان» ری بوده ، از تربیت یافتگان
صاحب اسمعیل بن عباد بوده ، و از شعراء دربار مجددالدوله ابوطالب بن
فخرالدوله دیلمی و مداح او بوده . بندار رازی به سه زبان پارسی دری ،
زبان محلی دیلمی و تازی شعر گفته است ، مقداری از اشعار پارسی و دیلمی
او در تذکره ها مذکور است .

و مجدالدوله پس از مرگ پدر ۱۷ سال در عراق و دیلم سلطنت کرد
و چون مجدالدوله طفل بود مادرش سیده دختر ابودلف دیلمی بنیابت او
فرمانروائی میکرد^۱ .

و قبر سیده اکنون در جنوب طهران بنام «سید ملک خاتون» موجود
و مزار است .

ص ۱۴، ص ۱ ، «مہستی»:

«مہستی گنجوی: زنی است از بزرگ زاده گان گنجه در حباله نکاح ابن

۱- تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۴۵-۴۶ لین .

خطیب گنجۀ بوده نام او مخفف (ماه استی) یا (ماه بانو) است ، در دربار سلطان سنجر سلجوقی مقام ارجمند داشت ، دوبیتی را در نهایت روانی می سرود ، رباعیات او در ایلغار عبیدالله خان ازبک بر شهر هرات جز مختصری از میان رفته است .

(مجمع الفصحاء - هدایت ۰ ص ۶۳۲ - ج ۱) .

ص ۱۴، ۱۰، «به پیری در جوانی یاس من یافت» :

چون خسرو در شقایق یاسمن یافت در جوانی چون من یاس و نومیدی یافت
که در پیری یافته ام .

ص ۱۵، ۱۲، «قوامی» :

قوامی گنجۀ : او را استاه قوامی مطرزی خبازی خوانند ، و عم شیخ نظامی میدانند ، گویند میان او و حکیم سوزنی مماجات بوده در صنایع و بدایع سخن صاحب مهارت است ، وی چکامۀ سروده که در آن جمیع صنایع شعری و بدایع لفظی را بکار برده است و مطلعش این است :

ای فلک راهوای قدر تو یار

وی ملک را ثنای صدر تو کار

و بیت متن : عدلت آفاق شسته از آفات از اشعار این چکامه است .

(نقل باختصار از تذکرۀ «هفت اقلیم» - امین احمد رازی - و تذکرۀ

«مجمع الفصحاء» - هدایت -) .

ص ۱۶، ۹، «قاضی بهاء زنجانی» :

امین احمد رازی در تذکرۀ «هفت اقلیم» در ذکر شعراء زبجان

میگوید : «قاضی بهاء الدین : با فرط فضل رائی رزین و شعری مانند شیر و انگبین داشته ، این رباعی مر او را است :

دل رفت که بود غمگساری آخر

تن رفت که آمدی بکاری آخر

جانرا بگذار تا خیال خوشی

تشریف دهد بود ثاری آخر»

(نقل از هفت اقلیم - ص ۸۲ مخطوطه کتابخانه ملی ملک).

ص ۳۰، ص ۱۶، «رکن الدین»:

بحواشی ص ۱۵ رجوع شود.

ص ۳۰، ص ۱۹، «مکرانی»:

کذا؟ شاید مراد شمس رضی باشد که مدتی در مکران اقامت داشته است، (حاشیه ص ۴۲).

و شاید مراد رفیع الدین کرمانی باشد (حاشیه ص ۴۹).

ص ۴۲، ص ۴، «اسودی»:

در منابع موجوده شاعری اسودی نام بنظر نرسید.

ص ۴۲، ص ۹، «شمس رضی»:

نورالدین محمد عوفی در ترجمه احوال علاءالملک ضیاءالدوله ابوبکر احمد الجامبی شمه درباره شمس رضی نوشته میگوید: «... و پسر خواجه رضی الدین مستوفی از بخارا وقتی بحضرة دهلی رفت، و چون مولد و منشاء پدر او نیشابور آمده است، از آنجا که کمال اعتقاد او بود در رعایت ائمه و علما پنداشت که مگر از فرزندان استاد علماست او را اعزازی هر چه تمامتر بکرد، و بتبجیلی هر چه خوبتر در شهر آورد، بواسباب او مهیا کرد، و سعی جمیل او هم در مدت نزدیک او را قربت ملک عمید قطب الدین حاصل شد، ولیکن آن بزرگ زاده مردی مسرف و پیریشان کار بود، در آن ننگنجید و کار خود را بزبان آورد، و از هندوستان پرفت، و مدتها برین بگذشت و علاءالملک را وزارت ممالک غور و فیروز کوه و امارت اسقرار دادند، شمس الدین رضی از حدود مکران و سیستان بخدمت او پیوست، و خواست که هم بر آن شیوه زندگانی کند، اما زمین خراسان آن نوع حرکات بر نتابد،

علوفه فرخور حال او از دیوان اطلاق میگردند ، و انعام و مشرف خود
پیوسته بودی .

چون رکاب مبارک او از فیروز کوه با سفر احرار کت فرموده شمس الدین
رضی فسیده انشا کرد در تهنیت قدوم وی که مطلع آن این بود .

مطلع :

رخشنده گوهری ببر کان رسید باز
رخ تازه کلبنی بگلستان رسید باز
واو ترجمه انشاده فصاید بکسی نگذاشتی ، و خود هم بخواندی ، بیاض
بستد و قصیده را تمام فرو خواند ، و بر ظهر آن بیاض بی هیچ فکر و تامل
این ابیات نبشت :

شمس رضی ز سوی سجستان رسید باز
دیدم حدود پارس و مکران رسید باز
با خط نیک در هم و الفاظ بس تباه
بناش ژاژ و نظم پریشان رسید باز
گرچه بوقت رفتن چیزی نداشت هم
بر گشت کرد عالم و صریان رسید باز
گفتی همیشه کفر و مع الکفر زنده
معلوم من نشد که مسلمان رسید باز ،
(لباب الالباب - محمد عوفی - ج ۱ - ص ۱۱۳-۱۱۲ لیدن) .
ص ۸۴ ، ص ۲۰ ، «تابخانه» :

تابخانه : خانه باشد که در آن بخاری و فنور باشد ، و خانه را گویند
که زمین آن مانند زمین حمام مجوف باشد و آتش در آن افروزند تا کرم
شود ، و زمستان در آن بسر برند . و نیز خانه را گویند که دروینجره آن را
از بلور ساخته باشند تا هر که در درون آن باشد بیرون را تواند دید . -

فرهنگ جهانگیری - برهان .

ص ۴۹، س ۱، «ربیع بکرانی»:

در اصل بکرانی پیاموحده اول نوشته شده اما ظاهر امر ادر فیع الدین
کرمانی، است ؛ حمدالله مستوفی درباره او گوید : «ربیع الدین کرمانی
از بهر بوذ اما در کرمان نشستی و در عهد غزان نماند، اشعار فارسی بی نظیر
دارد ، و مردی فاضل بوذ ، و این رباهی او را است :
با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن ؛

رکن الدین پسر اوست ، و عالمی متقی بوذ ، و اشعار خوب دارد ، و این
ضعیف را بدو اهتمام تمام ، بوقت آنکه از نسخه دیوانش خواستم این
قطعه بدو فرستادم:

جهان فضل و هنر جان نطق رکن الدین

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده

معانی سخنان تو در لباس بیان

چو جان نماید در جسم و نور در دیده،

(تاریخ گزیده، ص ۸۱۹-۸۱۸)

ص ۵۱، س ۲۲، «ملک قم»:

کذا ؟ گویا مراد رکن الدین قمی است چه در جای دیگر نیز
«رکن الدین» تصریح نموده است «رکن الدین قمی از معاصرین کمال اسمعیل
اصفهانی و اثیر اومانی بوده است ، از شعراء ذواللسانین بوده ، و در نظم و نثر
عربی و پارسی ماهر و در قصیده و غزل سرائی سخنوری توانا بوده است ،
از مردم شهر قم بوده ، آثار منظوم فارسی او را از سه تا چهار هزار بیت
نوشته اند، مجمع الفصحاء - ج - ۱ - ص ۲۳۶-۲۳۷) .

ص ۵۴، س ۱، «دی فندق مهر تودهانم پرست»:

این دو بیت از رشیدالدین و طواط است که در حقایق السحر چنین

آمده است : «من گویم :

چون فندق مهر تو دهانم بریست

بار غم تو چو کوز پشتم بشکست

هر تیر کی از چشم چو بادام تو حست

درخسته دلم چو مغز در پسته نشست،

شمس قیس رازی این دوبیت را عیناً بدون ذکر گوینده در صنعت

«مراعات النظیر» بمثال آورده ، و مصراع اول بیت اول را چنین روایت کرده : «چون فندق مهر تو زبانم بریست» .

درین رباعی چهار میوه : «فندق» ، «کوز» ، «بادام» و «پسته» و چهار

عضو: «دهان» ، «پشت» ، «چشم» و «دل» میباشند و اما بیت دوم بر روایت متن

«دقایق الشعر» علاوه بر اینکه مخدوش و لایفهم است مشتمل بر چهار عضو

و چهار میوه نیست . و شاید این بیت را ناسخ و کاتب نسخه تحریف کرده

و اصل آن چنین بوده است :

امروز اگر نه تاج پایش باشم

فردا بروم مرا بود نار بدست

که مشتمل است بر «تاج» ، «پا» ، «نار» و «دست» ، و مراد از تاج پا

تاجدار یعنی ساقی و نار یعنی نارستان .

ص ۵۴، ص ۸ ، «تاجیداللم بما يشبه المدح» :

این صنعت در اغلب کتب و رسائل بدیعی و صنایع شعری عنوان نشده،

و شمس قیس رازی شعر سراج قمری را اعنی : «همی بفر تو نازند دوستان

تولیکن ..»

برای صنعت «تاجیدالمدح بما يشبه الذم» با استشهاد آورده است؟

ص ۷۲، ص ۱۷ ، «زمرد و گیاه سبز هر دو هم رنگ اند» :

این بیت رانخست ازرقی هروی سروده و آنگاه انوری آنرا در شعر

خویش تضمین نموده است چنانک گوید :

انوری :

درین مقابلہ یک بیت از رقی بشنو
 نه از طریق تنحل بوجه استدلال
 ز مرد و کیہ سبز هر دو هم رنگ اند
 ولیک زین بنکین دان کشند و زان بجوال
 و «کیہ» : بظهور هاء بر وزن سیه مخفف گیاه باشد از فرهنگ
 جهانگیری.

ص ۸۰، س ۸، «محلوف»:

شرف قزوینی = شرف الدین فضل الله در بدایع صنایع صاحب وقوف
 بود ، از قصیده محذوف النقط اوست :
 امام و سرور صدر ممالك اسلام
 صلاح ملک و ملل مالک ملوک کرام
 ملک محامدو آدم دم و محمد اسم
 علی مراسم و کرار علم و سعد سهام
 سماء سادس صدر سماک رامح رمح
 هلال مهر طلوع و سوار سام حسام
 ملک محل ملک مطمح و ملک ادراک
 ملک علو و ملک طارم و ملک الهام
 دم معطر او درد ملک را مرهم
 دل مطهر او کوه علم را آرام
 عطای کامل او مصدر علوهمم
 هوای در که او مورد حصول مرام

ملوك عامل املاك واومحصل علم
 صدور طامع اموال اوعد و حطام
 رسوم كامل او در مصالح اعمال
 دهاء سالك او در مسالك اسلام
 مدرين حكما در حصول مدرين حكم
 معلم علما در اصول علم كلام
 حسوده كرماد كلامه كلال
 عدوه كحمام حمامه كحمام
 حسود او را ما و اسرا محل درك
 و دود او را آرامگاه دار سلام
 ممد او را مردم مراد حاصل كار
 عدو او را مردم هلاك هادم هام
 هوای طالع او مطلع طلوع صعود
 كلام طاهر او مالك ملوك كرام،

ص ۸۴، ص ۵، «مغمر»:

مغمر: بغین معجمه و راء مهمله «مرد كارنا آزموده» (السامی
 فی الاسامی - میدان)

ص ۸۴، ص ۱۹، «نسب و تشیب»:

غازل المرأة: حادثها و راودها
 الغزل: اللهو مع النساء والجمع اغزال
 ونسب، نسباً بالمرأة: شیب بها فی شعره و تغزل و النسب: رقیق-
 الشعر فی النساء،

شیب و تشیب: ذکر ایام الشباب و اللهو و الغزل. و شیب الشاعر
 بالفتاة: قال فیها النسب و وصف محاسنها.

وشب قصیده: حسنہا وزینہا بذکر النساء، والعادة ان يكون النشيب

فی مبتداء قصاید المدح .

ص ۹۰، ص ۳، «شمس سجاس» :

«از اشعارش آنچه بنظر آمده چند بیت است» .

حسن را جز بر روی تو سرو کار مباد

عشق را جز بسر کوی تو بازار مباد

دشمن از عشق تو چون چهره من دید چه گفت

هیچ سر گشته اسپر دل و دلدار مباد

(نقل از هفت اقلیم ص ۴۸۴ مخطوطه کتابخانه ملی ملک ذکر شعراء

سجاس).

و باقوت گوید: «سجاس: بکسر اول - و یفتح - و آخره سین مهمله

بلد بین همدان و ابهر و یتسب الیها ابو جعفر محمد بن علی بن محمد بن

عبدالله بن سعید السجاسی الادیب کتب عنه السلفی بسجاس اناشید و فراید

ادبیه، ص ۴۱-۴۰ ج ۳ معجم البلدان لیبزیک،

حمدالله مینویسد: «و از بلاد عراق عجم سجاس و سهرورد در اوله و شهر

بوده است و در فترت مغول خراب شد، اکنون بهر يك از قدردهی باقیمانده

و سجاس از توابع سلطانیه است، ولایت سردسیر و حاصلش غله و اندك میوه

است، (نزهة القلوب ص ۶۳-۶۴ لیدن).

ص ۹۴، ص ۶، «سودمچیه کالقرطاس مستطماً» :

سودمچیه مستطماً ای: مبالغاً فی تسویده ، افتعال من سطم سطمأ،

و باب افتعال درین جا بمعنی مبالغه است مثل اکتسب ای: بالغ فی الکسب.

و این استعمالی است قیاسی زیرا باب افتعال از فعل سطم در لغت نیامده است؟

و سطم الباب: رده و اغلقه ، والاسطم والاسطمه من کل شیء وسطه

و معظمه ، ومن البحر لجة ومنه: «ولیل طما اسطمه» ای: لجة ظلامه ،

فارسی معرب ، و يقال للدروقد (در بند) سظام . (لسان العرب) .
 و سظام بکسر اول پروزن لجام ساخت و یراق زین اسب و سرافسار ،
 و محلی به سیم وزر ، و آستان درخانه . برهان قاطع .
ص ۹۹ ، س ۹ ، «اقواء» :

اقوی اقواء الشعر: خالف قوافیه بر رفع بیت و جر آخر ، و اقوی الحبل:
 جعل بعضه اغلظ من بعض .
ص ۹۹ ، س ۹ ، «اختلاف حلو و توجیه است» :

حذو : حرکت ماقبل ردفت و همچنانک هیچ يك از حروف ردف
 نشاید که متبدل شود حرکات ماقبل آن نیز نشاید که متبدل شود و حرکت
 ماقبل قیدهم حذو باشد و همچون حرکت ماقبل ردف بجنس خویش نگاه
 باید داشت چنانک انوری گفته است :

ای بهمت بر آسمانت دست
 آسمان با علو قدر تو پست

بهتر از گوهر تو دست قضا

هیچ پیرایه بر زمانه نیست

هیچ دل باتو بد شد کی فلک

آرزو هاش در جگر نشکست

تا آخر قطعه فتنه ماقبل سین لازم داشته است ،

توجیه : حرکت ماقبل روی ساکن است ، و روی ساکن را مقید
 خوانند یعنی از حرکت بازداشته :

شعر : زهی بقاء تو دوران ملک را مفتخر

(راء) روی است و حرکت (حاء) توجیه .

معجری : حرکت روی است ، و این حرکت را از بهر آن معجری
 خوانند که ابتداء جربان صوت در حرف وصل از حرکت روی است چنانک :

دوستا کرد دوستی کر دشمنی

که صوت بهاء درین شعر الا بحر کت نون که روی است ظاهر نتواند شد.

اقواء : اختلاف حذو و توجیه است .

اختلاف حذو چون:

هرو زهر و مفتی و شاعر که او طوسی ...

و اما اختلاف توجیه چون :

از غصه هجران تودل پر ...

ص ۱۰۲، ص ۱، «شادمان باد مجلس مستو»:

این اشعار از سوزنی است ، بقیه آن :

ق مرصع سود بگردن اب

نای ارباب فرو زینت و رو

نق آن طوق هرک یافت بر اس

حاج دیوان و دین بود مستو

لی باقبال و جاه و مجلس می

مون او زانک کلاک اوست صنو

بر بستان نظم و نشر و معا

ملت ملک و دین و از هر نو

عی که چوبی دروس جمله وبا

ز بانست مثل او مستو

فی زهی خط و خامه تو مسل

سل و مشکین چوزلف لعبت نو

فهرست اعلام متن

ا

امیر خسرو دهلوی : ۵۷

اسودی : ۴۲

امیر معزی : ۸۹، ۸۷، ۵۸، ۴۹، ۳۷

امامی هروی : ۱۰۱، ۴۳، ۶۳، ۵۷، ۵۱، ۳۵، ۴۹

استاد ابوالفرج : ۳۲

اوحالدین انوری : ۳۳، ۳۵، ۱۷، ۳۷، ۳۹، ۲۱، ۶، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۶۳، ۶۰، ۱۳

۵۳، ۱۰۱، ۹۵، ۸۵، ۸۴، ۸۱، ۸۲، ۸۹

اوحدی : ۲۰

ب

بندار رازی : ۸۹، ۳۷

بهاءالدین زیجانی : ۳۷

ت

تاج الحلاوی : ۱

ج

جمال کاشی : ۶۹

ح

حمیدالدین الجوهری : ۱۰۲

خ

خاقانی : ۴۸، ۱۳

خسرو : ۱۴

ر

رشیدالدین وطواط : ۸۰، ۵۲، ۴۰، ۲۴، ۱۵، ۷، ۶، ۵، ۱

رفیع لبنانی : ۳۷

رفیع بکرانی : ۵۹

رکن الدین : ۳۰

رودکی : ۸۶

س

سمعی : ۶۵، ۶۳، ۶۲، ۴۶، ۲۶، ۱۸، ۱۵، ۴

سراج قمری : ۵۴، ۵۳

سلطان محمود : ۷۴

سنان بن انس : ۲۴

سنقر : ۷۴

سنائی : ۲۲

ش

شرف الدین فضل الله شیرازی : ۶۶

شرف الدین : ۶۶

شمس الدین حسن دامغانی : ۶۶

شمس رضی : ۴۲

و

وطواط : ١٠١٧

واصل بن عطاء : ٨٠

فهرست اماکن و کتب

رود جیحون : ٨

کتاب خمسة نظامی : ٨٧

کتاب دقایق الاشعار : ١٠٢

کتاب حدایق السحر : ١

کتاب شاهنامه : ٨٧

کتاب دقایق الشعر : ٢

شهر غزنین : ٨٦

www.tabarestan.info
تبرستان



غلطنامه

غلط	صحیح	سطر	صلحه
عبوری، افتاده	عبوری افتاد	۱۳	۱
باقتن، برد	باقتن برد	۱۶	۲
کثرة فکر	کثرة فکر	۲۰	۳
هیث	هیث	۱۲	۴
ملکی	فلکی	۱۹	۵
شمر	سمر	۸	۶
کلام در لفظ	کلام در لفظ	۷	۷
چنالکه	چنانکه	۱۰	۹
دهدگان	دیده گان	۲۲	۱۳
جامت	جانت	۱۰	۱۶
برخسام نام	برجان نام من	۱۱	۳
وجه (من)	(وجه - ظ)	۱۱	۱۸
ظہیر	ظہیر	۱۱	۳۶
ظہیر	ظہیر	۱۴	۴۰
رخی	رضی	۵	۴۲
اعراق	اغراق	۱۵	۴۲
اعرق	اغرق	۱۵	۵

صفحه	سطر	صحيح	غلط
۴۷	۲۱	گویند که : پادشاه	گویند که پادشاه
۵۰	۳	وزمین هم	وزمیر هم
۵۳	۱۱	ذووجهین	دو وجهین
۶۷	۴	(عروس گل)	(عروس) گل
۷۲	۱۷	کیه	کیه
۷۵	۲۱	حروف	حرف
۹۹	۶	فرق	رق

www.tabarestan.info
تبرستان



University of Tehran

Publications No 754

DAQAYIQ-ALSHI'R

On the arts of Versification

By

Ali-ibn-Muhammad Tâj-Al - Halâvi
8th. Century A. H.

Edited & Annotated

By

Saiyed Muhammad-Kâzèm Emâm

Lecturer

University of Tehran

1962